

## ضرورت مبارزه برای شکل مستقل کارگری

### حشمت

شاخص قدرت و شکست ناپذیری جنبش کارگری اینستکه، مبارزه کارگری در جبهه تئوریک، سیاسی، اقتصادی، نه در تضاد با یکدیگر، بلکه در وحدت باهم، نه جدا از هم، بلکه در پیوند باهم، به حمله متمرکز علیه دشمن دست بزنند. (۱) هر یک از این جبهه های مبارزه نظری، سیاسی، اقتصادی دارای مضامین مشخص خود است. مضمون مبارزه نظری، تقابل جهان بینی ها در برابر یکدیگر است. محتوای مبارزه سیاسی حفظ یا کسب قدرت است. و جوهر مبارزه اقتصادی دفاع از سطح معیشت است. هر جبهه از مبارزه دارای آرایش ویژه خود است، که ضرورتاً و عیناً درجبهه دیگر تکرار نمیشود. کارگران متحد درجبهه اقتصادی ممکن است، در جبهه فرهنگی متفرق شوند، یا کارگران متحد در سطح فرهنگی، در سطح اقتصادی تجزیه شوند. بعنوان نمونه کارگران متحد برای افزایش دستمزد، عیناً همان کارگران برای مبارزه علیه اسلام گرایی نبوده اند. در سالهای اول انقلاب ایران، کارگران تاحدودی درعرصه اقتصادی اتحاد خود را حفظ کرده بودند، اما در سطح سیاسی و فرهنگی این اتحاد دچار تجزیه شده بود. منشاء تفاوت آرایش کارگران در اختلاف درون کارگران قرار دارد. پاره ای از این اختلافات براحتی از بین نمیروند، بلکه مدتها خود را باز تولید میکنند. شکاف سنی یا شکاف جنسی، ملی، نژادی درون کارگران براحتی قابل از بین رفتن نیست. پاره ای از این اختلافات اراده متحد طبقه را هر دم تهدید میکنند. (۲) معهداً تشکلی که مبارزه اقتصادی را به پیش میبرد، تشکلی اتحادیه ای است. این سطح از تشکل مضمون مبارزه عمدتاً موردی-مشخص و محدود راپیشروی خود قرار میدهد که درجوهر خود اقتصادی است. خصلت اقتصادی این مبارزه نباید لزوماً به معنای غیرسیاسی بودن آن تعبیر شود. وقتی مبارزه اقتصادی در سطح ملی و در رویارویی دو طبقه کانونی میشود، به مبارزه سیاسی تبدیل میگردد، هرچند که محمل این مبارزه، صرفاً اقتصادی باشد. رسالت شعار اقتصادی و مبارزه اقتصادی اینستکه طبقه کارگر را از پائین و در اعماق متحد کند. این اتحاد تنها از طریق تامین منافع مشخص-موردی تک تک کارگران در یک تجمع بزرگ قابل تحقق است. بنابراین است که اتحادیه توده کارگر را از حالت تفرق و انفراد به درمیآورد، و به یک گروه اجتماعی دارای موضع مادی واحد تبدیل میکند. مارکس اهمیت این مسئله را چنین بیان نموده است: "واضح است که جنبش سیاسی طبقه کارگر، کسب قدرت برای این طبقه را بعنوان هدف نهائی خویش درمدنظر دارد، و این طبیعتاً مستلزم یک سازماندهی قبلی طبقه کارگر است، سازماندهی ای که تا حد معینی رشد یافته و از درون مبارزات اقتصادی این طبقه پدیدار شده باشد. لیکن از طرف دیگر، هر جنبشی که در طی آن طبقه کارگر بمتابه یک طبقه علیه طبقات دیگر ظهور مینماید و میکوشد که طبقات مزبور را از طریق فشار خارجی تحت فشار بگذارد، نیز یک جنبش سیاسی است. مثلاً، کوشش دریک کارخانه معین- یا حتی دریک رشته معین- برای وادار کردن یک سرمایه دار واحد به کم کردن ساعات کار روزانه از طریق اعتصابات و غیره، جنبشی کاملاً اقتصادی است. از طرف دیگر، جنبشی که برای گذراندن اجباری قانون هشت ساعت کار و غیره صورت میگیرد یک جنبش سیاسی است. و بدینطریق از درون جنبشهای اقتصادی

جداگانه کارگران، در همه جا یک جنبش سیاسی رشد میکند. یعنی جنبش طبقه، با این نتیجه که منافع خویش را در شکل عام به مرحله اجرا درآورد، بشکلی که دارای نیروی از نظر اجتماعی جابرانه باشد.<sup>(۳)</sup> چنانکه میبینیم هویت طبقه، موجودیت آن و منافع مشترک و عمومی آن، نه از طریق منافع مشترک فرهنگی-فکری، نه از طریق ارائه دولت مطلوب سیاسی، بلکه اساساً دستیابی به این مسائل از طریق مبارزه اقتصادی است که قابل عملی شدن است. اگر مبارزه اقتصادی دارای اهمیت است، اگر اتحادیه نقش مهمی در سازمانیابی طبقه ایفا میکند، پرسیدنیست معنای استقلال اتحادیه چیست؛ و جایگاه آن در میان سازمانهای کارگری کجاست؟ از نظرها استقلال اتحادیه بمعنای اینستکه اتحادیه وابسته به دولت نباشد؛ یک سازمان اساساً غیرحزبی باشد، و کارکرد آن وابسته و تابع این یا آن حزب نباشد، چه حزب کارگران، چه حزب سرمایه داران. احزاب کارگری و سوسیالیستی این استقلال را برخلاف نظر ترتسکی نه تنها بلحاظ حقوقی<sup>(۴)</sup>، بلکه از نقطه نظر سیاسی نیز، باید برسمیت بشناسند. اما کسانی هستند که استقلال اتحادیه را بمعنای نفی احزاب میفهمند. این موضع از نظرها یک موضع ارتجاعی است. البته چنین گرایشی تنها مختص طرفداران دروغین "استقلال" اتحادیه نیست، هستند کسانی که با استقلال اتحادیه مخالفند، اما از چنین موضعی دفاع میکنند. مثلاً گرایش دیگری هست که معتقد است که کارگران صرفاً باید برای افزایش دستمزد خود مبارزه کنند، و از حدود مسائل رفاهی نباید فراتر بروند. بعبارت دیگر کارگران نباید در سیاست دخالت کنند یا به احزاب بپیوندند. روشن است که هر دو گرایش مزبور دارای مواضع ارتجاعی اند، و طبیعی است که با مواضع احزاب کارگری در تضاد باشند. احزاب کارگری-سوسیالیستی معتقدند که کارگران حق دارند و باید سیاسی باشند، آنها باید به منافع بزرگ و درازمدت خود بیاندیشند، آنها معتقدند که کارگران نه تنها باید سیاسی باشند، بلکه میتوانند حزبی باشند. جنبش کارگری باید با هر نوع تفکری که خواهان جدایی کارگران از سیاست یا جدایی از احزاب کارگری هستند، به مبارزه برخیزند. کسانی که مخالف فعالیت احزاب در درون تشکلهای کارگری هستند، خواه آگاه باشند یا نه، خواه نیت خیر داشته باشند یا نه، عملاً در موضعی قرار میگیرند که جوهر آن اینست: "سیاست به کارگران ربطی ندارد، و حریم "رجالان" است؛" یا سیاست به افراد "سیر" تعلق دارد و کارگران باید صرفاً در فکر نان خود باشند. جالب اینست که این موضع همیشه مورد مدافعه جریانات بورژوائی بوده است. لنین کاملاً محق بود که این موضع را یک موضع بورژوائی مینامید. البته این موضع تنها مختص مخالفان جنبش کارگری نیست. بلکه کسانی نیز هستند که در درون جنبش کارگری فعالیت میکنند و چنین موضعی دارند. بعداً به این مسئله بازخواهیم گشت. گفتیم که اتحادیه وظیفه و رسالت مبارزه اقتصادی را بعهده دارد، بنابراین ضروری است اتحاد کارگران در عرصه اقتصادی برسمیت شناخته شود و با معیارهای سیاسی-ایدئولوژیک شقه شقه نگردد. اما این نیز ساده نگری خواهد بود که فکر کنیم چون مبارزه در عرصه اقتصادی صورت میگیرد، احزاب ارتجاعی نمیتوانند در آن مبارزه شرکت کنند. و کارگران را به بیراهه ببرند. پاسخ این معضل را نباید با جدا کردن کارگران پیشرو از عقب مانده، جدا کردن کارگران مترقی از کارگران واپس نگر داد. بلکه باید باشیوه دمکراتیک زمینه نفوذ احزاب بورژوائی را در میان کارگران تضعیف کرد. اگر مبارزه فعال کارگری در عرصه اقتصادی صورت گیرد، و کارگران علیرغم گرایشات سیاسی-فکری مختلف، اتحاد خود را در این زمینه حفظ کنند، زمینه مساعدی برای گسترش ایده های چپ بوجود میآید. مثلاً در کشورهایی که اتحادیه های متعدد وجود ندارد، تقریباً همه جا نفوذ احزاب "چپ" از احزاب راست بیشتر است، کشورهای انگلیس و آلمان نمونه گویای این وضع هستند. اتحادیه های هر دو کشور عملاً زیر نفوذ احزاب سوسیال دمکرات هستند تا محافظه کار. اگرچه امکان دارد، بین احزاب و اتحادیه ها هماهنگی موجود باشد، اما معمولاً کارکرد و آرایش مبارزه اتحادیه ای با فعالیت و سازمانیابی سیاسی تفاوت قابل ملاحظه ای دارد

و گاهی حتی ملاحظات سیاسی با ملاحظات اقتصادی در تضاد میافتند. بعنوان مثال غالب اتحادیه ها از منافع کارکنان شاغل دفاع میکنند، اما حزب کارگری ناگزیر باید افقهای سیاسی و گسترده ای داشته باشد، و نه تنها از منافع کارگران شاغل، بلکه از منافع بیکاران نیز حمایت کند. و احتمال دارد، که دفاع از الزامات مثلاً اشتغال جوانان، توسط حزب مورد تأیید اتحادیه قرار نگیرد. نتیجه ای که از این واقعیت میتوان گرفت اینستکه اتحادیه و مبارزه اقتصادی اگرچه برای مبارزه طبقه لازم است، اما کافی نیست. مبارزه اتحادیه ای، مبارزه ای است که ذاتاً دارای محدودیت است، و عرصه مبارزه آن دفاع از سطح معیشت کارگران میباشد. البته مبارزه اتحادیه ای اگرچه محدودیتهائی دارد، اما بشدت لازم است و غیرقابل چشم پوشی. اتحادیه مثل اسلحه با برد کوتاه میماند. آیا میتوان باعتبار وجود سلاحهای برد بلند، از سلاحهای برد کوتاه بی نیاز شد؟ نفی اتحادیه بخاطر محدودیت عملکرد آن یک موضع ماکزیمالیستی است. وسعت و دامنه مبارزه حزب هیچگاه نمیتواند آنرا به رقیب یا جانشین اتحادیه تبدیل کند؛ اینها مکمل هم هستند. اتحادیه هرچند دارای محدودیت ذاتی در مبارزه است، معهذاً هیچ سازمان و نهاد کارگری دیگری وجود ندارد که نظیر اتحادیه توده وسیعی از کارگران را سازمان دهد. اکنون مسئله را از زاویه دیگری بررسی کنیم: چرا در جامعه سرمایه داری علیرغم اینکه شهروندان بلحاظ حقوقی برابر تلقی میشوند و محدودیتهای فراقضایی موجود در جوامع پیشاسرمایه داری، دست و پای اکثریت مردم را نمیبندد و کارگران و محرومان اکثریت جامعه را تشکیل میدهند و باصطلاح از برتری عددی برخوردارند، بورژوازی همچنان طبقه مسلط میماند و برجایه فرمان میراند؟ مارکسیسم پاسخ را در عدم تشکل و ضعف همبستگی کارگران جستجو میکند و رقابت درونی آنها را مانع اصلی اتحاد و شکلگیری اراده واحد آنها معرفی میکند. بعضی جریانات چپ دوست دارند، در تبلیغاتشان سرمایه داران را در حال جویدن گلوی همدیگر ترسیم کنند و کارگران را یاور همدیگر و بدون رقابت در درون خودشان. اما این چنین تصویری، ربطی به واقعیت ندارد. اما اگر در درون طبقه کارگر رقابت وجود دارد، و این رقابت مانع وحدت آنهاست، آیا پروژه مارکس برای سوسیالیسم به زیر سؤال نمیرود؟ پاسخ مارکس اینستکه کارگران میتوانند با اتحادشان بر این رقابت و شکاف درونی فائق آیند. و درحقیقت همه تلاشهای فکری و عملی او معطوف به کشف این امر بود که چگونه کشش و گرایش به وحدت در میان کارگران میتواند، بر رقابت و عوامل بوجود آورنده آن در میان آنها غلبه یابد. مارکس نشان میدهد که میل به اتحاد طبقاتی و غلبه بر رقابتها، در زندگی و شرایط اجتماعی کارگران دارای زمینه عینی است. اما مبنای عینی وحدت در میان کارگران، البته نباید بدین معنا فهمیده شود که سازمانیابی کارگران بخودی خود و اتوماتیک تکوین مییابد. بلکه مبنای عینی به این معناست که اگر شرایطی تدارک دیده شود، اگر شروطی تأمین گردد، اتحاد درون کارگران امکانپذیر میگردد. پس سؤال اینست طبقه کارگر چگونه میتواند اتحاد درون خود را سازمان دهد و بر بورژوازی غلبه نماید. یک پاسخ به این سؤال اینستکه طبقه کارگر از طریق دستیابی به "افکار عالی" به "ایده های درخشان" میتواند وحدت صفوف خود را فشرده سازد. در این تردیدی نیست، که افکار روشن و آموزش آنها در جای خود مهم هستند و نمیتوان آنها را انکار کرد، اما مارکس در این باره با صراحت اعلام میکند، که کارگران باید خود این مسئله را حل کنند، و از طریق تأمین منافع روزمره خود به این مسئله پی ببرند، وگرنه از طریق تشویق و ترغیب نمیتوان اتحاد طبقه را سازمان داد. اما عده ای از این حقیقت مسلم به نتایج اغراق آمیزی دست مییابند. یکی از نظرات رایج در این عرصه اینستکه در بطن مبارزات اقتصادی، و در سطح مبارزات اتحادیه ای، کارگران میتوانند به آگاهی طبقاتی-سوسیالیستی دست یابند. اگر میپذیریم که طبقه کارگر یک طبقه لگدمال شده است، اگر میپذیریم که طبقه کارگر از فرصتهای لازم اجتماعی برای کسب دانش محروم است، باید نتیجه بگیریم که تا تحقق یک دمکراسی اجتماعی و رادیکال، توده کارگران مستقل از رگه

های فرهنگی مترقی موجود در جامعه سرمایه داری و بدون ارتباط با عناصر روشنگر جامعه نمیتوانند فرهنگ آلترناتیوی درمقابل فرهنگ مسلط تولید نمایند. برای اینکه طبقه کارگر تحت تسلط سرمایه داری بتواند به فرهنگ مستقل دست یابد، باید با روشنفکرانی که بطرف او سمتگیری میکنند، ائتلاف کند تا بتواند تا حدود معینی و در میان بخشی از کارگران این فرهنگ بازتولید شود. مسئله برسر این نیست که کارگران نمیتوانند دارای آگاهی و فرهنگ طبقاتی باشند، یا برای بدست آوردن آن مبارزه بکنند، بلکه مسئله اینست که توده کارگران بدون وارد شدن در قلمرو سیاسی و فرهنگی، و صرفاً از طریق مبارزه اقتصادی نمیتوانند آلترناتیوی درمقابل سیاست و فرهنگ و اقتصاد بورژوازی سازمان بدهند. مسئله بر سر واقعیتها و داده های عینی است. اگر طبقه کارگر میخواهد همه حوزه های مبارزه را تسخیر کند، قبل از هرچیز لازم است که متشکل شود و با آغوش باز عناصر مثبت و مترقی فرهنگ طبقات دیگر را جذب و هضم نماید. اما در تقابل با محدودیت مبارزه اقتصادی و لزوم مبارزه فرهنگی و سیاسی، کسانی هستند که فکر میکنند از طریق مبارزه نظری میتوانند تغییرات بنیادی در جامعه ایجاد کنند. این نظر هم انحرافی است، چرا که ایده های مسلط هر عصر ایده های طبقه حاکم آن عصر است. بنابراین نظری که میگوید طبقه کارگر در زیر تسلط ایده های حاکم، از طریق مبارزه فرهنگی میتواند به نیروی مسلط یا نیروی هم وزن نیروی حاکم تبدیل شود، یک نظریه غیرمارکسیستی است. اعتقاد به تسلط فرهنگی پرولتاریا قبل از کسب قدرت سیاسی همیشه مورد مدافعه رفرمیستها بوده است. البته در این تردیدی نیست که قبل از قدرت نیز باید برای فرهنگ پرولتاریا مبارزه کرد. و کارگران قبل از قدرت باید فرهنگ خود را بوجود آورند، اما اگر از این ضرورتهای درست این نتیجه اخذ شود که پرولتاریا میتواند تنها از طریق مبارزه فرهنگی به صاحب ایده های مسلط عصر خود تبدیل شود، به رفرمیسم خواهیم رسید. واقعیت اینست که فرهنگ مسلط در جامعه و ایده های غالب هر عصر را طبقه حاکم آن دوره سازمان میدهد. کفایت به نظر سازه های رسانه های گروهی که در دست طبقه حاکم است نگاهی بیافکنیم تا درستی این نظر را دریابیم. لنین در "چه باید کرد" این مسئله را چنین توضیح میدهد: "بعضی ها میگویند مارکسیسم ایدئولوژی طبیعی پرولتاریاست، این مسئله درست است (البته در درستی این نظر تردیدهای فراوانی وجود دارد) ولی فراموش نکنیم ایدئولوژی مقابل ایدئولوژی رایج، مسلط، همه جا گیر و ریشه دار هستند". بنابراین اگر این نظر که طبقه کارگر بطور خودبخودی و در سطح اقتصادی به ایدئولوژی مارکسیسم دست مییابد نادرست است، این نظریه نیز که قبل از کسب قدرت سیاسی، طبقه کارگر میتواند از طریق مبارزه فرهنگی به نیروی مسلط تبدیل شود هم انحرافی است. تا اینجا سطوح مختلف مبارزه طبقاتی کارگران را توضیح دادیم. حالا بهتر است کمی درباره چگونگی شکلگیری هویت طبقه، و نقش و جایگاه هر سطح از مبارزه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک در آرایش سازماندهی طبقه کارگر توضیح بدهیم، و نقش و ضریب اهمیت آنها را روشن نمائیم. آیا هویت طبقه کارگر، از طریق کار درهرکارخانه منفرد شکل میگیرد؟ یا با "آگاهی کامل نسبت به تئوری" مشخص میشود؟ آنجا که مارکس میگوید "رهائی طبقه کارگر باید بدست خود طبقه کارگر بدست آید" یا رهائی اقتصادی طبقه کارگر آن نتیجه مهمی است که هر جنبش سیاسی ای میباید بعنوان وسیله ای در خدمت آن قرار گیرد "آیا با این نظرمارکس که" پرولتاریا تنها با برپانموده یک حزب سیاسی خاص خویش میتواند بمثابه یک طبقه عمل نماید" تناقض ندارد؟ نگاهی به کل نظرات مارکس نشان میدهد که این دو نه تنها تناقضی ندارند، بلکه در سیستم فکری مارکس در ارتباط و مکمل یکدیگر قرار میگیرند. مارکسیسم بارها تکرار کرده است که کارگران بر بستر خواسته های فوری و بیواسطه خود تجربه بدست میآورند، و اتحاد خود را سازمان میدهند. اما افقهای تاریخی را از مسیری دیگری بدست میآورند. یا بعبارت دیگر کارگران در درون خود این افقهای تاریخی را بدست میآورند. اگر این اصل را بپذیریم میبینیم یک

مرحله شالوده ریزی و پایه ریزی آگاهی و هویت طبقاتی وجود دارد که چیزی جز مبارزه اقتصادی نیست. مبارزه اقتصادی ضرورتاً بیواسطه نیست ولی مبارزه بیواسطه درحوزه اقتصادی شایعتر است، این حرف نباید بدین معنا فهمیده شود که اتحادیه لزوماً مبارزه بیواسطه را مطرح میکند و ظرفیت فراتر رفتن از آنرا ندارد. اما اتحادیه در مجموع بیشتر از حزب خواسته‌های بیواسطه بخشهای مختلف طبقه را مطرح کرده، و آنرا به پیش میکشد. اگر این تأکیدات مارکسیسم درست است، بنابراین سازماندهی خواسته‌های مبارزات اقتصادی، در سازماندهی اتحادیه ای یعنی سازماندهی توده ای و سراسری طبقه نقش مهمی پیدا میکند، اما مهم بودن مبارزه اقتصادی، سازماندهی اتحادیه ای را تحت هیچ شرایطی نباید جایگزین مبارزه سیاسی نماید. هال درپیر از مارکس نقل میکند که طبقه برای سازماندهی خود به دو چیز احتیاج دارد "فرقه و اتحادیه". معنای حرف مارکس اینستکه طبقه به افقهای بزرگ که حزب تجسم آن است نیاز دارد و همچنین به اتحادیه که تجسم خودرہانی کارگران است. بدون پیوند آن افقها و این مبارزات جاری محال است که طبقه کارگر بتواند رهائی خود را بدست آورد. بنابراین نفی اتحادیه بخاطر اهمیت حزب یک نظریه زیانبار و مخرب است، زیرا نیروی توده ای ئی که برای مبارزه اقتصادی آمادگی دارد لزوماً ظرفیت مبارزه سیاسی را ندارد، و فقط بخشی از کارگران مستقیماً وارد مبارزه سیاسی میشوند. تازه این امر در شرایط مختلف فرق دارد. درجائیکه شاهد فقدان آزادی، دمکراسی، فرهنگ دمکراتیک، درجه ای از رفاه، و ساعات بیکاری باشیم، کارگران معمولاً برای فرهنگ و سیاست مبارزه نمیکنند. این حرف به این معنا نباید تلقی شود که کارگران نباید در این عرصه ها مبارزه کنند، بلکه به این معناست که مبارزه نمیکنند. در نتیجه آنچه‌ی که کارگران را وامیدارد که به یکدیگر نزدیک شوند، یا کارگران را وامیدارد که از هم دور شوند، چیزی جز مبارزات اقتصادی و خواسته‌های بیواسطه و روزمره نیست. این عرصه از مبارزه در قلمرو شکل اتحادیه ای است. بنابراین نظری که میگوید اتحادیه بعلت بدوی بودن و محدودیت مبارزه آن باید تابع حزب و ایدئولوژی معینی باشد، در واقع قانونمندی سطوح مختلف مبارزه و بنابراین سطوح مختلف شکل را نادیده میگیرد. اتفاقاً بر بستر شناسایی درجات مختلف مبارزه کارگران است که میتواند از یک سطح به سطح دیگر فرارفت. مثلاً مبارزه سیاسی کارگری چگونه متولد میشود؟ آیا این مبارزه بدون رویارویی دو طبقه قابل تصور است؟ میدانیم که تکوین طبقه کارگر بیش از هر جای دیگر درحوزه اقتصادی است که ممکن میگردد. خلاصه کنیم اگر بپذیریم که اشکال مختلف مبارزه طبقاتی وجود دارد، و رده بندی مبارزات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی را برسمیت بشناسیم، باید قبول کنیم آنجا که مبارزه کارگران پایه ریزی میشود، مبارزه اقتصادی است. در نتیجه اشکال دیگر مبارزه روی این بنا ساخته میشود. یعنی بدون خودرہانی کارگران، اندیشه سوسیالیستی نمیتواند مادی شود. و خودرہانی کارگران و شکلگیری توده کارگران بمشابه یک طبقه اساساً درسنگر مبارزه اقتصادی است که پی ریزی میشود. بنابراین درکنار این سطح، نه با حذف این رده از مبارزه، باید سطوح دیگر مبارزه را سازماندهی کنیم. مثلاً در سطح سیاسی باید آن بخش از کارگرانی که حامل افکار سوسیالیستی هستند، سازماندهی شوند. تا از این طریق نفوذ ایده های سوسیالیستی به درون طبقه کارگر رسوخ پیدا کند. تلاش برای سازماندهی آن بخش از کارگران که حامل آگاهی طبقاتی کارگری هستند، تحت هیچ شرایطی نباید منجر به نابودی آن سطح از مبارزه که توده عظیم کارگری را متشکل مینماید، تبدیل شود. سازماندهی حزبی کارگران اساساً وسیله ای است برای کمک به بازتولید مبارزه اتحادیه ای و یکی از شرایط دوام و بقاء مبارزه اتحادیه ای، اینستکه سازماندهی حزبی کارگران تحت هیچ شرایطی منطبق مبارزه اتحادیه ای را نادیده نگیرد. اتفاقاً بهر درجه ای که یک حزب سیاسی در سازماندهی توده ای طبقه نقش ایفا کند، زمینه پذیرش ایده های سوسیالیستی را آماده میکند، و با هر درجه از کوتاهی احزاب سوسیالیستی در سازماندهی طبقاتی

کارگران، این هدف به تأخیر میافتد. چرا که بقول گرامشی طبقه کارگر بلحاظ سازمانیابی ضعیف است و اگر مبارزه سازمانیافته و آگاهانه با مبارزه خودبخودی کارگران پیوند نخورد، رقابت درون کارگران مانع سازمانیابی آنها خواهد شد. علاوه بر این نیز سازمانیابی بورژوازی قویتر از سازمانیابی کارگران است. دراهمیت مبارزه اقتصادی و سازمانیابی اتحادیه ای اگرچه تردیدی نیست، اما مبارزه اتحادیه ای دارای یکرشته محدودیتهای ذاتی است. مبارزه اتحادیه ای از آنجا که اقتصادی است، از آنجا که با خواست مشخص و کوتاه مدت مشخص میشود، در نتیجه شکننده تر است. برای برون رفت از این محدودیت اتحادیه، باید بازوهای دیگر مبارزه یعنی مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک وارد شوند، و مبارزه چندجانبه کارگران همانطور که انگلس گفته است همزمان و در ارتباط باهم به پیش روند. نگاهی به تاریخ مبارزات جنبش کارگری نشان میدهد، خیلی از خواستهای این جنبش حتی در حوزه اقتصادی، از طریق جنبش سوسیالیستی وارد جنبش کارگری شده است. این حرف به این معنا نیست که از طریق جنبش کارگری هیچ خواستی وارد جنبش سوسیالیستی نشده، یا جنبش کارگری در طرح خواستهای اقتصادی نقشی نداشته است. مثلاً ایده های برابری کارگران، دفاع از آزادی اندیشه\*\*\* از طریق جنبش سوسیالیستی وارد جنبش کارگری شده است. اگر واقعیت چنین هست که هست، جنبش سوسیالیستی بیشتر از جنبش کارگری به پرننگتر شدن مفهوم "طبقه" کمک کرده است. مبارزه اقتصادی فقط تاحدی میتواند طبقه را از یک مفهوم مجرد به یک واقعیت عینی تبدیل کند. برای اینکه واقعیت عینی طبقه بطور کامل شکل بگیرد، باید سنگر مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک گشوده شود. بنابراین اگر اهمیت استقلال اتحادیه بمعنای نفی ضرورت مبارزه سیاسی یا ایدئولوژیک فهمیده شود، در واقع معنای استقلال طبقه درعمل زیر گرفته خواهد شد. چونکه این نظر فرق بین فرد کارگر با طبقه کارگر را نادیده میگیرد. طبقه واقعی نیست که هم اکنون در همه سطوح موجود باشد، طبقه پدیده ایست که باید بوجود بیاید. عبارت دیگر شکلگیری طبقه آغاز حرکت نیست، محصول و نتیجه حرکت کارگران است. طبقه مخصوصاً در سطح سیاسی و فرهنگی یک واقعیت از پیش نیست؛ وجود عینی ندارد؛ بلکه بوجود میآید. این حرف به این معنا نیست که کارگر وجود ندارد و حتی کارگر ماهر یا ساده، کارگر این شاخه یا آن شاخه موجودیت ندارند. بلکه به این معناست که جدا از همه تمایزات درون کارگران، موجودیتی شکل بگیرد، که حرکت آن نه دفاع از منافع رسته ای- صنفی، بلکه بر مبنای منافع کل طبقه صورت گیرد تا از این طریق خود را از طبقات دیگر متمایز کند. این پدیده داده مسئله نیست، نتیجه حرکت کارگران است. یکی از خطاهای مهلک اکونومیستها یا کسانی نظیر طرفداران "کمونیسم شورائی" اینستکه درک اسطوره ای از طبقه کارگر دارند. آنها بین کارگر و طبقه تفکیک قائل نمیشوند، و وجود اولی را دلیل وجود دومی میدانند. واقعیت اینستکه، همانطور که یک دهقان وجود دارد، یک کارگر نیز وجود دارد، تا این سطح از بحث و در این مرحله از واقعیت، کارگری یک شغل در تقسیم کار جامعه است. اما مفهوم طبقه کارگر یک مفهوم سیاسی است که باید شکل بگیرد. عبارت دیگر کارگر همه جا وجود دارد، اما طبقه کارگر هنوز وجود ندارد. برای اینکه طبقه کارگر متولد شود، و "پرومته" وارد صحنه شود، علاوه بر سنگر مبارزه اقتصادی، سنگرهای دیگری باید بوجود بیاید؛ تا این بنای عظیم تکوین یابد. مبارزه اقتصادی شالوده ریزی این سنگ بنا را بعهده دارد و نه بیش از آنرا. برای اینکه این شالوده به یک بنای عظیم تبدیل شود، ضرورتاً باید اهرمهای مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک پی ریزی شود. دلیل این امر روشن است، بخاطر اینکه فرهنگ غالب در دست طبقات حاکم است و قدرت سیاسی نیز در دست آنها. طبقه کارگر بدون سنگر مبارزه اقتصادی، بدون مبارزه سیاسی، ایدئولوژیک معنا ندارد. بنابراین اگر نادیده گرفتن استقلال مبارزه اقتصادی خطاست، کم بها دادن به مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک نیز اشتباه است. تا اینجا ضرورت مبارزه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و نقش و جایگاه آنها توضیح

داده شد. در اینجا ضروری است در رابطه با استقلال تشکل اتحادیه چند نکته دیگر را نیز مورد ملاحظه قرار بدهیم. اول اینکه نفی استقلال مبارزه اقتصادی چه توسط احزاب انقلابی باشد چه توسط احزاب رفرمیست یک انحراف جدی و مهلک است. کارکرد احزاب و عملکرد اتحادیه در عالم واقعیت دو چیز متفاوت را بنمایش میگذارد، و گاهی کارکرد این دو عرصه از مبارزه کارگران در تضاد با یکدیگر قرار میگیرد. حزب از منافع دراز مدت طبقه حرکت میکند درحالیکه معلوم نیست اتحادیه از منافع کوتاه مدت خود دست شویبد. و دقیقاً در همین موارد است که بین این دو نهاد طبقه اختلاف بوجود میآید. اما از این واقعیت نباید این نتیجه حاصل شود، که عده ای بنام دفاع از منافع درازمدت طبقه کارگر، انحصار آنرا بعهد بگینند، و طبقه کارگر را بنام دفاع از این منافع، از حق تعیین سرنوشت خود محروم کنند. گاهی دیده میشود که پاره ای از احزاب بگونه ای تبلیغ میکنند که بهتر از طبقه منافع آنرا میفهمند. بفرض اگر این حقیقت داشته باشد، این مسئله باید در تجربه مبارزاتی کارگران محک خورد و صحت و سقم آن روشن شود. بنابراین اگر دفاع یکجانبه از منافع صنفی-رسته ای نادرست است، بنام دفاع از منافع آتی کارگران، منافع آتی آنها را در درازمدت انکار کردن نیز اشتباه است. دوم اینکه در ارتباط با استقلال تشکل اتحادیه ای نظری دیگر وجود دارد که وجود یک اتحادیه را کافی میدانند. این نظر اگرچه پاره ای عناصر مثبت را در گردآوری و متمرکز نمودن اراده طبقه کارگر دربردارد، اما فراموش میکند که شیوه دستیابی به این هدف از خود رسیدن به این هدف مهمتر است. اگر اراده توده طبقه در شرکت یا شرکت نکردن در اتحادیه ای، در عمل نادیده گرفته شود وجود اتحادیه چه فایده ای دارد؟ سندیکالیزه کردن اجباری به اندازه نفی اتحادیه برای کارگران مضر است.

جنبش سوسیالیستی تحت هیچ شرایطی نباید، اجباری کردن شرکت در سندیکا را تأیید کند. بقول مارکس "خوشبختی چیزی نیست که بتوان آنرا به کسی تحمیل کرد". باید رای و اراده خود کارگران در ساختن اتحادیه دخالت داشته باشد. بنابراین بهترین راه مبارزه علیه بوروکراسی اتحادیه، موثرترین شیوه مبارزه علیه آریستوکراسی کارگری، پذیرش آزادی اتحادیه است. سندیکالیزه کردن اجباری کارگران بمعنای تصمیمگیری به جای کارگران است و رای دادن به نیابت از کارگران است. درحالیکه به رسمیت شناختن حق شرکت آزادانه در اتحادیه یا شرکت نکردن در آن از برسمیت شناخته شدن وجود اتحادیه بمراتب مهمتر است. بنابراین شعار جنبش سوسیالیستی باید آزادی اتحادیه و تنوع اتحادیه باشد. این حرف به این معنا نیست که ما لزوماً از تعدد اتحادیه دفاع میکنیم، بلکه به این معناست که ما از آزادی شرکت در اتحادیه حمایت میکنیم. اتحادیه هائی که دست ساز احزاب هستند همانقدر به بیراهه میروند که احزاب دست ساز اتحادیه ها. سومین نکته ای که در رابطه با ضرورت دفاع از استقلال اتحادیه باید طرح شود اینستکه بجز اتحادیه نهاد دیگری نیست که بطور اخص از منافع کارگران دفاع کند. اتحادیه نهادی است که از منافع کارگران بعنوان کارگر دفاع میکند. بعبارت دیگر اتحادیه طبقه کارگر را بمثابه فروشنده نیروی کار سازمان میدهد، یعنی در تقابل با سرمایه دار یا خریدار نیروی کار، درحالیکه علت وجودی شورا متشکل کردن طبقه برای هدایت سیاسی جامعه است و حزب رسالت تأمین هژمونی طبقه کارگر را بعهد دارد.

منابع :

۱- انگلس در توصیف جنبش کارگری آلمان چنین میگوید "اولین بار است که مبارزه بطور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی- عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران) قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین باصطلاح هجوم متمرکز نهفته است" به نقل از چه باید کرد.

۲- مارکس اثرات فلج کننده رقابت را چنین توضیح میدهد " رقابت افراد را نه فقط بورژواها، بلکه خیلی بیش از آن کارگران را- علیرغم این حقیقت که ایشان را درکنار هم قرار میدهد، از یکدیگر جدا میسازد. بهمین دلیل است که مدتها طول میکشد، تا این افراد بتوانند با یکدیگر متحد شوند... بهمین خاطر است که تنها پس از مبارزاتی طولانی میتوان بر هر نیروی متشکلی که بر فراز و علیه افراد جدا از هم قرار دارد - که در روابطی زندگی میکنند که روزانه این جدائی و انزوا را تجدید تولید مینماید- فائق شد" به نقل از مارکسیسم و حزب -نوشته جان مالینکس.

۳- نامه مارکس به دولت \*

۴- کمونیسم و سندیکالیسم نوشته لئون ترتسکی \*



## در نقد حزب کمونیست کارگری

### حشمت

یکی از جریان‌اتی که تاکنون بطور سیستماتیک و تعرضی در انکار ضرورت سازماندهی اتحادیه در ایران تلاش ورزیده، حزب کمونیست کارگری است. این جریان هرچند در عرصه عملی و تاکتیکی، تاحد معینی نسبت به ضرورت سازمانیابی اتحادیه‌ها عقب نشینی کرده، معهدا در عرصه نظری، تاکنون کوچکترین انعطاف فکری از خود نشان نداده و بر اصول و عقاید خود پافشاری کرده است. برای سازماندهی اتحادیه‌های مستقل کارگری در ایران یک تلاش همه جانبه عملی و نظری ضرورت دارد، و لزوم نقد دیدگاه‌های این جریان نیز از این حقیقت نشأت می‌گیرد. ارکان نظر حزب کمونیست کارگری در انکار ضرورت سازماندهی اتحادیه‌ای در ایران بقرار زیر است: "نظر به عوامل متعدد نظیر محدودیتهای تاریخی و عملی اتحادیه‌ها در ایجاد اتحاد وسیع طبقاتی و رهبری مبارزه کارگری، پیوند تاریخی جنبش اتحادیه‌ای با سیاست سوسیال دموکراتیک، گرایش اتحادیه‌ها به دور شدن از دموکراسی مستقیم و شکلگیری یک بوروکراسی مافوق کارگران در آنها و بالاخره با توجه به فقدان زمینه‌های مادی برای تشکیل آنها در شرایط کنونی در ایران، حزب کمونیست کارگری سیاست تشکیل اتحادیه‌ها را در مرکز ثقل مبارزه خود برای ایجاد تشکلهای توده‌ای قرار نمیدهد" (۱).

ما تاکنون در ادبیات سازمان بارها دلائل طرح شده توسط جریان مزبور را مورد نقد قرار داده ایم اما ضروری است دلایل مزبور از جوانب دیگر نیز مورد بررسی قرار گیرد، و مدام پیرامون آن بحث و بررسی صورت پذیرد.

### مارکسیسم و مسئله اتحادیه

یکی از مشغله‌های اصلی پایه‌گذاران مارکسیسم از اوان فعالیت سیاسی آنها، تشریح رقابت درون کارگران، و راههای غلبه بر آن بوده است. مارکسیسم بر این باور بوده که عوامل معینی برای درهم شکستن اتحاد درون کارگران وجود دارد که مانع اقدام متحد طبقه میگردد، همچنین زمینه‌های واقعی فراوانی هست که امکان غلبه بر پراکندگی و رقابت درون کارگران را فراهم می‌آورد. یکی از زمینه‌های واقعی، سازمانیابی اتحادیه‌ای کارگران است، که اگر منطبق آن پذیرفته شود و در عمل بکار بسته شود، میتواند تا سطح معینی به این هدف کمک کند. برای اینکه از اطاله کلام پرهیز شود، بگذارید بینیم آنها در این باره چه فکر میکنند. مارکس درباره اهمیت اتحادیه چنین میگوید: "صنعت بزرگ، عده‌ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گرد هم می‌آورد. رقابت، موجب جدائی منافعشان میشود، ولی مسئله مزد، یعنی نفع مشترکشان در برابر صاحبان کارخانه‌ها، آنها را بر محور اندیشه مقاومت مشترک یعنی اتحاد، متفق می‌سازد. باین ترتیب اتحادیه، همواره دارای اهداف دوگانه میباشد. یکی برای آنکه رقابت را میان کارگران از بین ببرد تا قادر به یک رقابت عمومی در برابر سرمایه‌دار باشند. اولین منظور از مقاومت، فقط حفظ دستمزدها بود و اتحادیه‌هایی که در آغاز منزوی بودند، در گروه‌هایی متشکل شدند، همانطور که سرمایه‌داران بنوبه خود، بعلت سیر نزولی اقتصاد متحد شده بودند. حفظ اتحادیه‌ها در برابر سرمایه‌داران همیشه متحد بوده، ضروری تر از حفظ دستمزد شد. این موضوع بقدری صادق است که اقتصاددانان

انگلیسی دچار حیرت شده اند، که چگونه کارگران بخش بزرگی از دستمزدهای خود را بخاطر اتحادیه هائی - که بنظر اقتصاددانها فقط بخاطر دستمزد بوجود آمده اند، فدا میکنند، در این مبارزه یعنی در این جنگ داخلی واقعی، تمام عناصر برای یک نبرد آینده متحد میشوند و خود را گسترش میدهند، و وقتی باین مرحله برسیم اتحادیه کارگری خصلت سیاسی بخود میگیرد" (۲) و انگلس میگوید: "ما به هیچوجه نمیخواهیم ادعا کنیم که چون اتحادیه های کارگری چنین نکرده اند، پس وجودشان بی فایده است. برعکس اتحادیه های کارگری چه در انگلستان و چه در هر کشور صنعتی دیگر، برای طبقه کارگر بعنوان ضرورتی برای مبارزه آنها برضد سرمایه محسوب میشوند... خدمت بزرگی که اتحادیه های کارگری در مبارزه برای بالابردن دستمزد و تقلیل ساعات کار انجام داده اند. اینستکه اینها میکوشند سطح زندگی را حفظ کنند و بالاتر ببرند" (۳) دفاع از اتحادیه به مارکس و انگلس منحصر نمیشود، لنین نیز از ضرورت وجود اتحادیه دفاع کرده است: "اتحادیه ها، که بطور اعم مکتب کمونیسم هستند، باید بطور اخص مکتب اداره صنایع سوسیالیستی (و سپس بتدریج اداره زراعت) برای همه توده های کارگر و سپس برای همه زحمتکشان باشند" (۴) چنانکه میبینیم ضرورت مبارزه برای اتحادیه در سنت مارکسیستی پایه های عمیقی دارد، و براحتی نمیتوان آنها را نادیده گرفت. البته نقل این تأکیدات توسط مارکس، انگلس و لنین، بخاطر این نیست که از اتوریته آنها برای خفه کردن مخالفان استفاده شود، بلکه هدف اینستکه نشان بدهیم که دفاع از اتحادیه در سنت مارکسیستی سابقه ای طولانی و محکم دارد که، هرکس میخواهد در اینباره مسئله را مورد بررسی قرار دهد، نیازمند مراجعه به این اسناد تاریخی است. مخصوصاً این مسئله برای کسانی که خود را مارکسیست میدانند، بیش از هرکس دیگر صادق است. مسئله این نیست که این احکام و اسناد را آیات وحی شده از جانب خدا به پیامبران بدانیم که تحت هیچ شرایطی نباید درباره آن چون و چرا کرد، بلکه این است که بدانیم سنت مارکسیستی چیست، سنتی که میتواند با آنها موافق یا مخالف بود، اما نمیتوان آنها را انکار کرد و تحت آزادی عقیده وجود آنها منکر شد.

### محدودیت تاریخی اتحادیه

اولین دلیلی که حزب کمونیست کارگری برای نفی ضرورت مبارزه اتحادیه ای طرح کرده است، "محدودیت تاریخی" مبارزه اتحادیه ای است. مقدم برهر چیز سؤال اینستکه اتحادیه چیست، که دارای محدودیت تاریخی است؟ واقعیت اینستکه اتحادیه یک اسم نیست. اتحادیه در دنیای سرمایه داری عبارتست از ظرفی که کارگران را اساساً بعنوان فروشنده نیروی کار، برای مذاکره و مبارزه با خریدار نیروی کار سازمان میدهد. بعبارت دیگر اتحادیه تشکلی است که از حقوق فروشندگان نیروی کار دفاع میکند. این سطح از سازمانیابی کارگران ناظر بر مبارزه اقتصادی است، اما درعین حال نافی مبارزه سیاسی نیست. یعنی اتحادیه عمدتاً برای ارتقاء سطح معیشت و بهبود شرایط اقتصادی کارگران مبارزه میکند. بنابراین، کارکرد اتحادیه، جدا از اینکه جنبش کارگری در مرحله تعرض یا تدافع قرار داشته باشد، اینستکه از حقوق کارگر بمثابه کارگر دفاع کند. مضمون وظایف اتحادیه های کارگری را فرانتس نویمان به نحو بسیار جالبی چنین فرمولبندی میکند: "سازمانهایی که وظیفه خود را رودرویی با قدرت مالکیت قرار داده اند، اتحادیه های کارگری هستند. کارکردهای اتحادیه های کارگری را میتوان تحت سه عنوان طبقه بندی کرد. نخست اینکه آنها وظائف انجمنهای دوستی را برعهده دارند و درحد چنین کارکردی، پایه اتحادیه ها بر

اصل کمک دوجانبه استوار است. آنها به اعضا خود به طرق بسیار متفاوت از قبیل اعطای حقوق ایام بیماری، بیمه سوانح و حوادث، پرداخت حقوق بیکاری و اعتصاب، کمک هزینه اخراج موقت و نیز مدد معاش دوران بیکاری کمک میکنند... کارکرد دوم اتحادیه های کارگری، کارکردی است که آنها در پیوند با بازار دارند. از اینطریق اتحادیه ها نظارت بر بازار کار را هدف خود قرار میدهند. آنها قدرت کارگران متشکل را به مصاف قدرت مالکیت خصوصی برابرار تولید میبرند. دراین رابطه وظیفه دوگانه ای دارند. آنها یا شرایط کار و سطح دستمزد را تعیین میکنند، یا اگر دولت این شرایط را تنظیم کند، بر اجرای این قوانین از طریق مکانیسمهای اجرایی نظارت میکنند. قرارداد دسته جمعی مهمترین ابزار سروکله زدن برای تعیین دستمزد و شرایط کار است... دست آخر نیز باید گفت که اتحادیه های کارگری اتحادیه های سیاسی اند. هدف آنها نه تنها نظارت بر بازارکار و حمایت از اعضا خود، بلکه درعین حال تأثیرگذاری و اعمال فشار بر حکومت است. این تأثیرگذاری دامنه اش بر هر سه کارکرد حکومت یعنی قانونگذاری، اجرای قانون و اجرای عدالت کشیده میشود" (۵)

ما در مقاله ضرورت مبارزه برای استقلال تشکل اتحادیه ای نقش و جایگاه مبارزه اقتصادی را درکل جایگاه سازمانیابی کارگران نشان دادیم، و گفتیم که مبارزه اقتصادی، اگرچه پایه وسیعی را سازمان میدهد، معهدا دارای یکرشته محدودیتهائی نیز هست. برای اینکه اهمیت اتحادیه، و درعین حال محدودیتهای آن روشن شود، ذکر یک استعاره نظامی شاید مفید باشد. طبقه کارگر برای مبارزه علیه طبقه سرمایه دار، باید از همه ابزارهای جنگی استفاده کند. دراین نبرد کارگران نه تنها احتیاج به نیروی پیاده نظام دارند، بلکه علاوه بر آن به "آتش تهیه" توپخانه نیز نیازمنداند. برتری کارآیی توپخانه نسبت به نیروی پیاده نظام، و برد توپهای آن نسبت به اسلحه پیاده نظام به مراتب بیشتر و مهمتر است. اما اهمیت توپخانه به معنای بی نیازی از پیاده نظام نیست، و هریک از این دو رده از مبارزه نظامی، نقش و جایگاه ویژه خود را دارد. با توپخانه نمیتوان درجنگ تن به تن کاری کرد، و با اسلحه انفرادی و سرنیزه نمیتوان دریک جنگ جبهه ای به پیروزی رسید. هریک از این سلاحها و هریک از این آرایشهای نظامی وظیفه و کارکرد مشخصی دارند که قابل تبدیل به یکدیگر نیستند؛ بعبارتی مکمل یکدیگر هستند. کسی که بخاطر محدودیت مبارزه اتحادیه ای، ضرورت آنرا انکار میکند، مثل کسی است که بخاطر نازل بودن سطح آموزش ابتدائی درمقایسه با سطح آموزش عالی، ضرورت آنرا انکار کند. اما میدانیم که درعالم واقعیت بدون آموزش درمدرسه ابتدائی، نمیتوان به آموزش عالی دست یافت. مبارزه اتحادیه ای مکتب مبارزه برای سوسیالیسم است. دراین سطح از مبارزه توده وسیعی وارد میدان میشوند، و آموزش پیکار طبقاتی را فرا میگیرند. بدون پشت سر نهادن این سطح از مبارزه، ارتقاء به سطوح دیگر مبارزه ناممکن است. علاوه بر آن معلوم نیست، کسانیکه در سطح اقتصادی مبارزه میکنند، لزوماً و ضرورتاً آمادگی مبارزه در سطح سیاسی را داشته باشند. واقعیت مبارزه جنبش کارگری نشان میدهد که توده وسیع کارگران، جز تحت شرایط معینی ظرفیت و آمادگی مبارزه در سطح سیاسی را از خود بروز نمیدهند. بنابراین با تأکید بر اهمیت مبارزه برای شورا، نمیتوان اهمیت مبارزه اتحادیه ای را انکار کرد.

سفسطه دیگری که در انکار ضرورت مبارزه اتحادیه ارائه میشود، اینستکه مبارزه برای اتحادیه "درشرایط گذشته" لازم بود، "الان" دیگر ضرورتی ندارد. این نظر فراموش میکند که آنچه‌ی که بلحاظ تاریخی برای پرولتاریا کارکرد داشته، در شرایط بلوغ جنبش کارگری عملکرد خود را از دست نمیدهد. اتفاقاً اگر این دستاوردها مدام بازتولید نشوند، مدام به سطوح دیگر ارتقاء داده نشوند، از طرف سرمایه داری براحتی بازپس گرفته میشوند. کفایت نمونه کشورهای ایران از جهان پیرامونی و انگلیس از کشورهای متروپل را مورد ملاحظه قرار دهیم، که چگونه دستاوردهای آنها یکی پس از دیگری از کف رفته و میروند. اما از نقطه

نظر حزب کمونیست کارگری، طبقه کارگر اگر در شرایطی به دستاوردهایی نائل شود، این دستاوردها بخودی خود نهادی میشود، و قابل بازیس گیری نیست. درحالیکه اگر کارگران برای تثبیت آن مبارزه نکنند، و تعرض بورژوازی را به عقب نرانند، و درجه‌های دیگر پیشروی نکنند، همه آنها از دست میروند. مسئله حفظ دستاوردهای جنبش از زاویه دیگری نیز اهمیت دارد و آن از این جهت است که حتی تحت شرایط سوسیالیسم نیز باید مورد حفاظت قرار گیرد. بقول لنین وجود اتحادیه، نه تنها در شرایط رکود، نه تنها در شرایط تعرض، نه تنها در دوره انقلاب، نه تنها در دوره ارتجاع، نه تنها در دوره تسلط سرمایه، بلکه در دوره سوسیالیسم نیز ضرورت دارد. البته ضرورت سازماندهی مبارزات اتحادیه ای به معنای نادیده گرفتن محدودیتهای آن نیست. همچنانکه با تأکید بر ضرورت وجود پیاده نظام نباید محدودیت عملکرد آنرا نادیده انگاشت. حزب کمونیست کارگری اما از طرح محدودیت مبارزه اتحادیه ای به نفی ضرورت آن می‌رسد درحالیکه طرح این محدودیت در برابر کسانی ضرورت دارد، که تنها با اتحادیه می‌خواهند، همه سطوح مبارزه کارگران را سازمان دهند. نکته دیگری که باید در رابطه با اتحادیه در نظر داشت، مخصوصاً برخلاف نظر منصور حکمت آنجا که می‌گوید: "سندیکا یک شکل شناخته شده از سازمانیابی کارگران است و دقیقاً مدل امروزی هیئت موسس سندیکای فرضی ما مبنی بر اینکه سندیکا در دوره انقلابی متناسب با شرایط نحوه کارش را تغییر خواهد داد، مثلاً رادیکالتر خواهد شد، ارزش عملی زیادی ندارد" (۶)، اینستکه اتحادیه در شرایط انقلابی، ظرفیت اینرا دارد که انقلابی عمل کند. یعنی فرمان اشغال کارخانه را صادر کند، یا در عرصه سیاسی دشمن را به عقب نشینی های مهمی وادارد. در شرایط انقلابی همچنین امکان دارد، که طبقه کارگر اساساً بریستر مبارزه اقتصادی وارد قلمرو مبارزه سیاسی گردد. بهترین نمونه ای که میتوان در این رابطه مثال آورد، تجربه روسیه در سال ۱۹۱۷ است. با وجود اینکه بلشویکها در کنگره شوراها در اقلیت بودند، تنها از طریق کمیته های کارخانه بود، که آنها توانستند به اکثریت تبدیل شوند. و این اکثریت نیز عمدتاً از طریق رویارویی در عرصه مبارزه اقتصادی بود که شکل گرفت. البته این حرف به این معنا نیست که کمیته های کارخانه به مبارزه سیاسی نمی پرداختند. جالب این است که رهبران اصلی انقلاب، و در رأس آنها لنین اتحادیه را در برابر شورا قرار نمیدادند. منعطف شدن کارکرد اتحادیه در شرایط انقلابی، البته خصلت اساسی اتحادیه را که اساساً دفاع از منافع کارگران در شرایط تسلط سرمایه داران است، تحت الشعاع قرار نمیدهد، و اساساً اتحادیه بر بستر پاسخگویی به این وظیفه است که شناسایی میشود. بعبارت دیگر اتحادیه تشکل آن دوره ای است که پرولتاریا در جنگ با سرمایه دار در موضعی تدافعی قرار دارد. بقول مائوتسه دون کسی که در جنگ نداند که در موضع تهاجمی قرار دارد یا تدافعی، عملاً آرایش مناسب مبارزه خود را به هم خواهد زد. چرا که سازمانیابی توده عظیم زحمتکش از قانونمندی معینی برخوردار است که تنها با در نظر گرفتن آن میتوان صفوف دشمن را بهم ریخت. بنابراین با نادیده گرفتن این قانونمندی و حرکت صرفاً با اتکاء به اراده برای سازمانیابی شورایی ره بجائی نخواهیم برد. و همه تلاشهای مارکسیسم تاکنون در جهت کشف این قانونمندی برای سازمانیابی کارگران در راستای سوسیالیسم متمرکز بوده است. بنابراین تنها با در نظر گرفتن این قانونمندی و شناخت عناصر بالنده آن است که ملکوت آزادی انسان شروع میشود، نه با انکار قوانین آن.

اکنون فرض کنیم که در شرایط انقلابی وجود اتحادیه لازم نباشد، البته این درک از نظر ما درکی غلط است. در شرایط غیرانقلابی چه باید کرد؟ و پاسخ حزب کمونیست کارگری در این رابطه چیست؟ جالب اینکه در ادبیات حزب کمونیست کارگری، هیچ‌جا از وجود شرایط انقلابی یاد نشده است. یعنی اساساً ما در شرایط تسلط و ثبات سرمایه داری و بنابراین در شرایطی هستیم که کارگر نه بمثابه تولید کننده حاکم بر روند تولید، بلکه بمثابه فروشنده نیروی کار موجودیت دارد. اگر تحت این شرایط منطبق مبارزه علیه

سرمایه نادیده گرفته شود، آیا توده کارگر به نیروی عاصی تبدیل نمیگردد؟ ما پیشتر شاهد این درک در نزد جریان مزبور بوده ایم که تکوین شورا را حتی در شرایط عقب نشینی امکانپذیر میدانست. اما میدانیم که شورا ارگان تعرض کارگران به سرمایه داران است. ولی "شورای" حزب کمونیست کارگری، ارگان تعرض جنبش کارگری به حیطه اختیارات سرمایه نیست، بلکه ارگانی است، که حتی میتواند اساساً دفاعی و اساساً وظیفه اقتصادی داشته باشد. اگر شورای مزبور با این مشخصات تعیین میشوند، پرسیدنیست دعوا بر سر اسم است، یا اینکه با لفظ اتحادیه مخالفت ویژه ای وجود دارد؟ از نظر ما اتحادیه البته تنها شکل سازمانیابی دفاع از منافع اقتصادی کارگران نیست، مثلاً صندوقهای همیاری اساساً از جنس تشکل اتحادیه ای است که به یکی از وظایف اتحادیه میپردازد. از نظر ما اتحادیه همچنین در دوره های مختلف میتواند وظایف گوناگونی بعهده بگیرد. مثلاً میدانیم که اتحادیه در اوان پیدایش خود اساساً از بهبود شرایط کار و کاهش ساعات کار دفاع میکرد، در سیر حرکت خود اتحادیه ها از بهبود شرایط زندگی در ساعات غیرکار دفاع کرده، در این سطح از فعالیت که به "سازمانیابی کمپی" معروف است، اتحادیه نه تنها از شاغلین، نه تنها از خانواده های کارگری، بلکه همچنین از بیکاران نیز دفاع کرده است. همچنین اتحادیه در ارتقاء وظایف خود از سطح اقتصادی فراتر رفته و به عرصه سیاسی پا نهاده است. تنظیم قراردادهای دسته جمعی و مشارکت بر سر قانون کار، جلوه های مهم این عرصه بوده اند. با وجود ارتقاء و تنوع وظایف اتحادیه ها، آنها اساساً کارگران را نه بمشابه تولید کننده، و بنابراین حاکم بر روند تولید، نه بمشابه شهروند و مصرف کننده، بلکه بمشابه فروشنده نیروی کار سازمان میدهند، و تلاش میکنند که برای بهبود شرایط فروش کار مبارزه کنند. میتوان تشکلی را که این وظیفه و کارکرد را دارد شورا نامید، میتوان آنرا با اسم زیبای دیگری مزین کرد، درهرحال، وظایف و فونکسیون این سطح از سازمانیابی تغییر نمیکند که خصلت اتحادیه ای دارد. اما اگر سازماندهی تشکلی که اساساً وظیفه دفاعی دارد و از حقوق اقتصادی کارگران در برابر سرمایه دفاع میکند، ولی ما آنرا شورا بنامیم، عملاً "آگاهی کاذب" را سازمان میدهیم، که گاهی میتواند مورد سوء استفاده رژیمهای پوپولیستی، که بشیوه کورپراتیستی کارخانه ها را هدایت میکنند، قرار بگیرد. نمونه این پدیده جمهوری اسلامی است که بنحو موثری از این شیوه سود جسته است. بنابراین باید قانونمندی هر سطح از مبارزه را در نظر بگیریم و متناسب با آن اقدام کنیم. مسئله این نیست که تعرض طبقه را سازمان ندهیم، مسئله این نیست که شورا برپا نکنیم (که البته درجای خود نیز باید این اهداف را نیز سازمان بدهیم) مسئله اینست که هر سطح از مبارزه، هر سطح از تشکل قوانین خود را دارد که بدون درنظر گرفتن آنها نمیتوان از ارتقاء مبارزه جنبش کارگری حرفی به میان آورد.

## اتحادیه و پیوند با سیاست سوسیال دمکراتیک

دومین دلیلی که حزب کمونیست کارگری در انکار ضرورت مبارزه برای سازماندهی اتحادیه ای طرح کرده "پیوند اتحادیه ها با سیاست سوسیال دمکراتیک" میباشد. قبل از اینکه به این مسئله پاسخ بگوئیم، اشاره به نکاتی ضرورت دارد. قبل از هرچیز، جدا از اینکه به مارکسیسم اعتقاد داشته باشیم یا نه، باید به این سؤال جواب بدهیم که وسیعترین شکل تجمع کارگران در دنیا بجز اتحادیه چیز دیگری بوده است؟ پاسخ قطعاً منفی است. واقعیت اینست که اتحادیه عمومی ترین و رایجترین تشکل کارگری در ۱۵۰ سال گذشته جنبش کارگری بوده است. این حرف بدین معنا نیست که جز اتحادیه تشکل دیگری نبوده، بلکه

بدین معناست که شایعترین و عمومی ترین شکل تجمع کارگران، اتحادیه بوده است. وجود عمومیت اتحادیه نه تنها در شرایط کنونی، بلکه در دوره های قبل نیز یک فاکت تاریخی است، که انکار آن چیزی نیست جز نادیده گرفتن واقعیات تاریخی. نکته دیگر اینکه کار در درون اتحادیه و استفاده از اتحادیه در مبارزه علیه سرمایه داری تنها متعلق به احزاب سوسیال دمکرات نبوده، بلکه احزاب انقلابی نیز وسیعاً از آن استفاده کرده اند. این نظر که اتحادیه در این یا آن کشور وجود داشته یا نداشته، در دوره ای گسترده بوده و در دوره ای با افت مواجه شده است، قابل فهم است، اما اینکه در ۱۵۰ سال گذشته اتحادیه تشکل عمومی طبقه کارگر نبوده، غیرقابل فهم است. انکار این حقیقت جز تحریف تاریخ معنای دیگری ندارد. بقول یکی از قهرمانان چارلز دیکنز، "فاکتها چیزهای سرسختی هستند" که نمیتوان آنها را نادیده گرفت. حزب کمونیست بهتر است، سراسرست بگوید که با این نظر مارکسیسم مخالف است، (که البته حق هرکسی است) اما تحت پوشش "پیوند اتحادیه ها به سیاست سوسیال دمکراتیک" واقعیات تاریخی را تحریف کردن، در واقع جز فقدان شهادت روبرو شدن با مارکسیسم معنای دیگری ندارد. احزاب کارگری در طول تاریخ بارها از اتحادیه استفاده کرده اند، و مبارزات درخشانی را نیز سازمان داده اند، البته سوسیال دمکراتها نیز از اتحادیه در جهت سازش طبقاتی استفاده کرده اند. علت استفاده سوسیال دمکراتها از مبارزات اتحادیه ای البته روشن است. برای اینکه اتحادیه ها در شرایط ثبات اقتصادی سرمایه داری به مبارزه میپردازند، و در این شرایط مبارزه برای رفرمها گسترش دارد، سوسیال دمکراتها نیز که با رفرم در چهارچوب سرمایه داری مشخص میشوند، توانسته اند در مبارزه کارگران به شکل فعالی وارد شوند و آنرا مورد بهره برداری قرار دهند. اما از این واقعیات نباید این نتیجه حاصل شود، که عرصه و میدان مبارزه برای رفرم خالی گذاشته شود. هر جا که کمونیستها سنگری را خالی کنند، دشمنان آنها براحتی این سنگرها را پر میکنند. بلکه باید این نتیجه را راهنمای خود قرار داد که کمونیستها موثرتر از دیگران وارد این عرصه از مبارزه شوند. اما حزب کمونیست کارگری از تسلط احزاب رفرمیست و سوسیال دمکرات در درون اتحادیه ها به نفی سیاست رفرمیستی نمیرسد، به نفی اتحادیه میرسد. راه مبارزه با رفرمیستها، نفی مبارزه برای اتحادیه و رفرم نیست. راه مبارزه با رفرمیسم اتفاقاً اینست که برای رفرمها نیز مبارزه کنیم، و صد البته در آنجا متوقف نشویم، بلکه بکوشیم راههای ارتباط بین رفرم و انقلاب، رفرم با هدفهای بزرگ، رفرم با منافع کل طبقه را، آنها نه یکبار برای همیشه، بلکه هرروز و بطور مدام روشن کنیم. برقراری این رابطه نیز البته دلبخواهی نیست و دارای قانونمندی معینی است. بنابراین کمونیستها میباید، نه تنها به بهانه هدفهای بزرگ و منافع کل طبقه و انقلاب، رفرمها را نادیده نگیرند، بلکه قاطعتر از هر نیروی دیگر برای رفرمها مبارزه کنند، تا بتوانند رابطه آنها با اهداف جنبش برقرار نمایند. این کار مثلاً توسط بلشویکها در اوایل قرن و کوساتو در آفریقای جنوبی در دهه هشتاد، بنحو درخشانی بکار بسته شده است.

## اتحادیه و بوروکراسی مافوق کارگران

سومین دلیل حزب کمونیست کارگری برای انکار ضرورت مبارزه برای اتحادیه "دور شدن از دمکراسی مستقیم و شکلگیری یک بوروکراسی مافوق کارگران" است. اما معنای عبارت مزبور چیست؟ آیا حزب کمونیست کارگری معتقد است، که بوروکراسی ضرورتاً از درون شکل سازمانیابی اتحادیه ای جوانه میزند؟ و در شکل شورائی سازمانیابی عنصر مخصوصی وجود دارد، که مانع تکوین آن میگردد؟ پرسیدنیست که

تکوین بوروکراسی در حزب را چگونه باید توضیح داد؟ واقعیت اینست که شکلگیری بوروکراسی نه از این یا آن شکل سازماندهی، بلکه از ریشه های عمیقتری نشأت میگیرد، که محدود به اتحادیه نمیشود، بلکه احزاب، دولت و حتی ایدئولوژی را نیز شامل میشود. برای اینکه کذب ادعای مزبور را مورد مشاهده قرار دهیم، کفایت به تجربه جنبش شورائی روسیه که خیلی پرنفس و فعال بوده است نگاهی بیافکنیم. میدانیم که در انقلاب اکتبر جنبش شورائی بشکل فعال در صحنه سیاست ظاهر شد، و حزب بلشویک با این جنبش پیوند خورد و پس از مدت معینی جنبش شورائی مسخ گردید. آنهایی که فکر میکنند در شکل سازمانیابی شورائی عناصر و مصالح ویژه ای وجود دارد که مانع تکوین بوروکراسی میگردد، باید توضیح دهند که این عناصر و مصالح چیست؟ و چرا در روسیه عمل نکرد؟ تکوین بوروکراسی زمینه های عمیقتری دارد که بدون در نظر گرفتن آنها، نمیتوان با این بلای عظیم مبارزه کرد. این زمینه را قبل از هر چیز باید در عقب ماندگی و عدم بلوغ توده های کارگر جستجو کرد، که بدون فعال شدن همین پایه توده ای حرفی از مبارزه علیه بوروکراسی نمیتوان به میان آورد. اما برای فعال شدن پایه کارگری قبل از هر چیز باید از سطح و ظرفیت آنها حرکت کرد، و سازماندهی را بر مبنای خواسته های بیواسطه آنها شروع کرد. و این چیزی است که در کل دستگاه فکری حزب کمونیست کارگری نقش و جایگاهی ندارد. اگر توده عظیم کارگر نتواند از طریق مکانیسمهای رهبران برآمده از خود کارگران را کنترل کند، مبارزه علیه بوروکراسی توهمی بیش نخواهد بود. بوروکراسی حاکم بر اتحادیه به نیابت از کارگران برای آنها سیاست تعیین خواهد کرد و به آنها دیکته خواهد نمود. برای اینکه جلوی این پدیده گرفته شود، کارگران باید حق امتناع داشته باشند تا بتوانند علیه سیاستهای تعیین شده مبارزه کنند. آنها باید بتوانند از شرکت در اتحادیه بوروکراتیک خودداری ورزند تا بتوانند اتحادیه جدیدی سازمان دهند. بدون این اهرمها نمیتوان مبارزه موثری علیه بوروکراسی سازمان داد. برای اینکه از این مسئله تصور روشنی داشته باشیم، تجربه دمکراسی یونان بسیار روشنگر است. آرنولد هاورز در کتاب باارزش خود درباره "تاریخ اجتماعی هنر" مکانیسم منجمد کردن اراده مردم را چنین توضیح میدهد "روح حاکم بر تئاتر رسمی از ساخت و بافت دل بستگانش کمتر مردمی است، زیرا شنوندگان و تماشاگران نفوذی قطعی بر گزینش نمایشنامه ها یا توزیع جایزه ها ندارند. انتخاب بالطبع در دست شهروندان ثروتمند است که باید هزینه اجرای نمایش را بعنوان "کمک ویژه" پردازند؛ و جایزه ها در دست داورانی است که جز کارکنان اجرائی شورا نیستند و داوری شان در درجه اول برپایه ملاحظات سیاسی تعیین میپذیرد. ورود آزاد و پرداخت فوق العاده برای زمانی که در تئاتر سپری میشود (امتیازی که معمولاً بعنوان آخرین کلام در دمکراسی مورد تجلیل است) درست همان عواملی هستند که بکلی مانع از آن میشوند، که مردم در سرنوشت تئاتر نفوذی داشته باشند. این نظر که تئاتر آتیک نمونه کامل تئاتر ملی بوده و تماشاگرانش تحقق آرمان همه خلق هستند که در پشتیبانی از تئاتر متحد شده اند و نقادان کلاسیک و رمانتیک هر دو به یکسان مهر تأیید بر آن زده اند، قلب حقیقت تاریخی است. تنها تئاتری که وجودش بسته به دینارهایی است که برای ورود پرداخته میشود، میتواند تئاتر مردم باشد." (۷)

چنانکه میبینیم گاهی برای منجمد کردن اراده مردم، برای آنها تئاتر مجانی سازمان میدهند و اگر مردم نتوانند از طریق عدم پرداخت پول بلیط امتناع و اعتراض خود را نشان دهند، عملاً مبارزه علیه سازمان دهندگان تئاتر ناممکن میگردد و مسئله دقیقاً تعبیه همین مکانیزم مداخله اراده مردم است که زمینه بوروکراسی را تضعیف میکند و آنرا از بین میبرد. اما واقعیت اینست که فعال بودن پایه کارگری تنها اهرم مبارزه با بوروکراسی نیست، بلکه علاوه بر آن لازم است که در جامعه تعدد اتحادیه و تعدد احزاب وجود داشته باشد. نفی اتحادیه و اصرار بر روی سازماندهی کارگران سوسیالیست نزد حزب کمونیست کارگری نشان میدهد، که جریان مزبور خلاف این مسئله میانیدشد. نتیجه ای که از این نظرات حاصل میشود،

درخوش بینانه ترین حالت، فعال شدن بخش سوسیالیست جنبش کارگری است، که شاید تنها یکدهم جنبش کارگری را تشکیل دهد. بخش اعظم جنبش کارگری شاید طرفدار هیچ "ایسم" دیگری نباشند و اگر این توده عظیم نتواند از طریق رأی به له یا علیه رهبران خود مداخله کند، بهترین زمینه را برای تکوین بوروکراسی فراهم کرده ایم. بعلاوه مبارزه علیه بوروکراسی بدون وجود آزادیهای سیاسی، مخصوصاً آزادی احزاب مخالف، مبنای واقعی خود را از دست میدهد. تنها از طریق تنبیه رهبران، تنها از طریق آزادی انتخاب رهبران مخالف، امکان مبارزه با بوروکراسی بوجود میآید.

خلاصه کنیم از نظر ما اولاً علل شکلگیری بوروکراسی را نه در شکل سازماندهی اتحادیه ای بلکه در ناتوانی پایه توده ای جنبش باید جستجو کرد. پری آندرسن حق دارد که میگوید "مسئله" درست نیست که قانون جبری ای بنام "قانون آهنین الیگارش" وجود دارد که بطور اجتناب ناپذیری یک بوروکراسی اتحادیه ای آمرانه میآفریند که در برابر نیازهای اعضایش بی تفاوت است. این مفهوم صرفاً همان چیزی است که الوین گولدنر "عوارض متافیزیکی بوروکراسی" مینامد. هیچ دلیل اساسی وجود ندارد که اتحادیه های صنفی، هر اندازه بزرگ، نتوانند از یک دمکراسی با شرکت وسیع اعضا و متکی برحق پرس و جوی آنان برخوردار باشند: اگر این اتحادیه ها چنین دمکراسی را معمولاً بدست نمی آورند ناشی از ضرورتهای کور سازمانیابی در مقیاس بزرگ نیست، بلکه ناشی از محیط سیاسی ای است که در آن فعالیت میکنند. ثانیاً تکوین بوروکراسی منحصر به اتحادیه نیست، بلکه علاوه بر اتحادیه میتواند درحزب، دولت، و ایدئولوژی نیز پدید آید.

ثالثاً توده کارگر نه یکبار برای همیشه بلکه باید هرروزه و مداوم بتواند از شرایط موجود انتقاد کند، و خواهان ارتقاء وضع موجود باشد، و این بدون وجود آزادیهای بی قید و شرط سیاسی ممکن نیست. برای مقابله با بوروکراسی اتحادیه، باید توده کارگر بتواند شورش کند و اقدامات رهبری بوروکرات خود را خنثی نماید.

## اتحادیه در ایران امکان عملی ندارد

و بالاخره چهارمین دلیلی که حزب کمونیست کارگری در انکار ضرورت مبارزه برای اتحادیه طرح میکند، "فقدان زمینه های مادی تشکیل" اتحادیه در شرایط مشخص ایران است. در پاسخ به این "دلیل" قبل از هرچیز باید گفت، تجربه خود جنبش کارگری ایران خلاف تز مزبور را نشان میدهد. کفایت به تجربه جنبش اتحادیه ای ایران در دهه ۲۰ نگاهی بیافکنیم، تا کذب ادعای مزبور را مشاهده کنیم. از سالهای ۲۰ تا ۳۲ تجربه شورای متحده اگر در خاورمیانه بی همتا نباشد، دستکم جزو درخشانترین سنتهای جنبش کارگری در منطقه محسوب میشود. بنابراین در سطح تجربی این دلیل نادرست است. اما ممکن است گفته شود که بعلت سرکوب، اتحادیه در این خاک نامساعد بوجود نمی آید. اگر طرح این دلیل توسط هرجریانی موضوعیت داشته باشد، برای جریان مزبور اساساً فاقد موضوعیت است. چرا که اگر زمین ایران برای اتحادیه نامساعد است، برای شورا بطریق اولی نامساعدتر است. علت آن نیز روشن است، اتحادیه کارگران را بمشابه فروشندگان نیروی کار سازمان میدهد، درحالی که شورا، کارگر را بمشابه تولید کننده، و در نتیجه تعرض



کننده به حیطة اختیار سرمایه سازمان می‌دهد. بنابراین چگونگی در شرایط سرکوب امکان دارد که کارگران بشکل شورائی متشکل شوند، اما تشکل اتحادیه ای نمیتوانند سازمان یابند؟ اما جدا از این تناقض امکان عملی تکوین اتحادیه بیشتر از شورا بوده است، یک نمونه از ادعای فوق سندیکای کوره پزخانه ها در کردستان بوده است که این واقعیت جریان مزبور را وادار کرده بود، که تاکتیک حمایت از سندیکای موجود را اتخاذ نماید. مقایسه اتحادیه باشورا همچین نکات مهمی را روشن میکند، واقعیت اینستکه شورا جز در شرایط انقلابی، جز در موقعیت تاریخی خاصی بوجود نیامده، و سابقه تداوم آن با اتحادیه قابل مقایسه نیست. این واقعیت چنان قاطع و کوبنده است که بالاخره حزب کمونیست کارگری را وادار کرده قبول کند که با اراده نمیتوان تحت هر شرایط سازمانیابی شورائی را در دستور قرار داد. مثلاً رضا مقدم این عقب نشینی را چنین بیان کرده است: "برای ساختن شوراهای کارگری باید مولفه دیکتاتوری را دخیل کرد. ساختن شوراهای کارگری در هر تک کارخانه مورد حمله رژیم قرار میگیرد و دوام چندانی نمی آورد. عدم دخالت کامل اختناق و توازن قوا بین کارگران و رژیم در ایجاد شوراهای کارگری، کارگران را وارد مبارزه ای زودرس میکند که جز هرز دادن نیروی کارگران ثمری ببار نمیآورد. ایجاد شوراهای کارگری در یک توازن قوای معین بین رژیم و کارگران امکانپذیر است. و به این اعتبار یک امر کوتاه مدت نیست. بنابراین در دل اختناق باید سنتها و پایه های این تشکل ها را به گونه ای بنیان گذاشت تا کارگران بتوانند هنگام هر تغییر توازن قوا و در هر بحران اجتماعی سریعاً قدا علم کنند و شوراهای خود را بنیان گذارند و اعلام کنند" (۸) چنانکه میبینیم در این "توازن قوا" برای اینکه "نیروی کارگران" به "هرز" نرود شوراهای کارگران از دستور خارج میشود و بجای آن "سنتها" و "پایه های" آن در دستور کار قرار میگیرد. آنگاه پرسیدنیست اگر اتحادیه در شرایط کنونی امکان عملی ندارد، اگر شورا نیز در این توازن قوا نیروی کارگران را به هرز میبرد، پس معضل سازمانیابی کارگران چه میشود؟

منابع:

- ۱- انترناسیونال شماره یک
- ۲- مارکس، فقر فلسفه، ص ۱۶۸
- ۳- انگلس، اتحادیه های کارگری... ص ۱۱
- ۴- لنین، منتخب آثار ص ۹۷۰-۹۷۱
- ۵- فرانس نویمان، اتحادیه، دمکراسی و دیکتاتوری
- ۶- منصور حکمت، بسوی سوسیالیسم شماره ۳
- ۷- آرنولد هاورز، تاریخ اجتماعی هنر، جلد اول (ترجمه فارسی)
- ۸- رضا مقدم، اعتراضات جاری کارگری، مجمع عمومی و هیئت نمایندگی، انترناسیونال ۳

## بازهم درباره

# ضرورت مبارزه برای شکل مستقل کارگری

### حشمت

بنا به دعوت نشریه کارگر امروز سمیناری پیرامون "تشکلهای مستقل کارگری" برگزار گردیده است. در این سمینار رضا مقدم درباره این موضوع سخنرانی کرده و در آن با "تعبیر متفاوت از شکل مستقل کارگری" برخورد نموده، و مواضع جریانات دیگر را مورد نقد قرار داده است. یکی از جریانهائی که مورد نقد آقای مقدم قرار گرفته، موضع سازمان ماست که در این نوشته تلاش خواهیم کرد که به آنها پاسخ بگوییم.

### چارچوب اصلی موضع ما

قبل از بررسی انتقادات آقای مقدم لازم است، هسته اصلی موضع ما بیان شود، تا در پرتو آن، سفسطه بازی و بی پرنسیپی آقای مقدم قابل رویت گردد.

الف- ما کمونیست هستیم و معتقدیم بدون اتحاد و شکل طبقاتی کارگران، نه میشود سرمایه داری را برانداخت، و نه میشود به سوسیالیسم دست یافت. پس به مسائل مربوط به این اتحاد و شکل طبقاتی حساسیت داریم و از هر چیزی که فکر میکنیم مانعی در سر راه این اتحاد و شکل ایجاد کند، انتقاد میکنیم و با آن وارد مجادله خواهیم شد.

ب- میدانیم که کارگران نه همه یک نظر و ایدئولوژی دارند و نه به یک حزب تعلق دارند، و باز میدانیم که غالب آنها اصلاً درحزبی مستقیم، یا غیرمستقیم شرکت ندارند، و حالا حالاها، کشاندن آنها به شکل حزبی واحد هدفی دست یافتنی نیست (البته اگر اصلاً چنین هدفی دست یافتنی باشد) کارگران انبوه تر و پرشمارتر از آنند که در یک حزب واحد جای بگیرند.

ج- فکر میکنیم که اتحاد و شکل اقتصادی کارگران - که البته فقط یکی از وجوه اتحاد و شکل طبقاتی آنهاست و نه بیشتر- آسانتر از تشکلهای فرهنگی و سیاسی ناظر بر کل طبقه میتوانند شکل بگیرد و دوام و بقای اتحاد و شکل اقتصادی نیز بیشتر از حوزه های فرهنگی و سیاسی است. زیرا نظام سرمایه داری تکیه گاه اصلی خود را بر "اجبار اقتصادی" قرار میدهد، بنابراین کارگران درعرصه اقتصادی سریعتر و روشنتر از حوزه های دیگر موقعیت و جایگاه طبقاتی شان را درمییابند.

د- حقیقت غیرقابل انکار این است که در چپ ایران، گرایش غالب تاکنون این بوده است که منطق وجودی شکل توده ای غیرحزبی (واژه تشکلهای کارگری) نادیده گرفته میشود است. و هرچریان چپ

میخواسته، تشکلهای توده ای و ازجمله تشکلهای کارگری را به زائده حزب خود تبدیل کند. غالب فعالین چپ فکر میکرده اند که شکل توده ای ئی که زیر نگین حزب آنها نباشد، بهتر که از بین برود. این نه افتراست و نه یک تعمیم شتابزده. همه جا میشود این گرایش را برشمرد، درواقع خلاف این پراتیک تاحدی استثناء بوده است.

اگر این چهار نکته را نه درتقابل باهم، نه منفک از هم بلکه در یک کلیت مشاهده کنیم، روشن

میشود که اصرار و تأکید ما، تلاشی است برای متوجه کردن فعالان و جریانهای جنبش چپ اولاً به ضرورت سازماندهی توده ای کارگران بعنوان یکی از حیاتی ترین مقدمات شکلگیری یک جنبش توده ای معطوف به سوسیالیسم، و ثانیاً به راههای عملی و الزامات حیاتی این سازماندهی، یعنی یادآوری این نکته که مرزبندیهای ایدئولوژیک را آنقدر مورد تأکید قرار ندهید که مرزبندیهای طبقاتی را تحت الشعاع قرار بدهد. بحثهای ما پیرامون تشکل مستقل کارگری در متن چنین تلاشی قابل فهم است. این بحثها در ادبیات ما نه امروز شروع شده، و نه مقاله ای که رضا مقدم به آن اشاره کرده تنها مقاله راه کارگر در این ماجراست.

ما در پانزده سال گذشته مدام روی این خط، روی این تأکیدات پای فشرده ایم و همه این تأکیدات از اهمیتی برمیخیزد که ما برای سازماندهی جنبش کارگری و صف آرائی طبقاتی قائل هستیم. انکار این حقایق اگر از روی غرض ورزیهای ناسالم نباشد، دستکم از بی اطلاعی مدعی حکایت دارد.

## متد بحث حزب کمونیست کارگری و شیوه معرفت شناسی آقای مقدم

نگاهی به بحثهای حزب کمونیست کارگری در سالهای اخیر نشان میدهد که جریان مزبور متدی را کشف کرده است که به کمک آن میکوشد، نشان دهد که نسبییت مساوی است با ذهنیت. یعنی اگر درباره مسئله ای نظرات گوناگون وجود داشته باشد عینیت آن مسئله و پدیده منتفی میگردد. ما پیشتر شاهد کاربست این متد از طرف منصور حکمت درباره مسئله دمکراسی و مسئله ملی بوده ایم. بعنوان مثال آقای حکمت میگوید دمکراسی مقوله ای است "دارای روایتهای مختلف"، "مبهم، تفسیر بردار و نامعین" پس دمکراسی مساوی است با "تعبیر داخلی و سوژکتیو". البته این متد معنایی جز بی اعتقادی به قدرت خرد، تجزیه و تحلیل و استنتاج انسان ندارد. بعلاوه صرفاً دمکراسی و مسئله ملی نیست که دارای "روایتهای مختلف" "مبهم و

تفسیر بردار" هستند، مقولات طبقه، پرولتاریا، سوسیالیسم و... نیز دارای تفسیرهای متعدد و متنوع میباشند آیا برطبق متد آقای حکمت: پرولتاریا بدلیل تفسیرهای مختلف پیرامون آن عینیت ندارد و امری است "داخلی و سوژکتیو"؟! این متد برخورد به مسائل صرفاً به آقای حکمت محدود نمیگردد، رضا مقدم نیز آنجا که میگوید "اولین مشکل برای ورود به این بحث فقدان یک تعبیر واحد از عبارت "تشکل مستقل کارگری" است. تعابیر متفاوتی از این عبارت وجود دارد. در هر کشور بسته به اینکه این عبارت در چه زمانی، توسط چه کسانی و با چه هدفی مطرح شده است، تلقی عمومی از آن با یک کشور دیگر تفاوت دارد. این تعابیر موجود هر یک تاریخی پشت سر خود دارند و موضوع بحث چپ و راست در جنبش کارگری و سوسیالیستی بوده اند. بنابراین نمیشود با یک آری یا خیر با "تشکل مستقل کارگری" موافقت یا مخالفت کرد. از همین متد که وجه مشخصه آن چیزی جز لادری گری و سفسطه بازی نیست استفاده میکند. آقای مقدم میگوید چون پیرامون "تشکل مستقل کارگری"، "تعابیر متفاوت" وجود دارد پس مسئله توطئه بورژوازی است، چونکه محمد رضا شاه، جرج لاج، لاجوردی، کارگر تبعیدی، راه کارگر همه از نوعی تشکل مستقل کارگری دفاع میکنند. هم ارز قرار دادن راه کارگر با محمد رضا شاه را البته نمیتوان چیزی جز بی پرئسیپی نام نهاد. برآستی چگونه قابل تصور است که فردی تشکیلاتی را که هر ایرادی داشته باشد، لااقل این حسن را داشته که در پانزده سال گذشته، مدام روی ضرورت سازماندهی توده ای کارگری تأکید کرده است، مخصوصاً در کشوری که هر اشاره به تشکل توده ای کارگری مساوی با "اکونومیس" تلقی میشده است، با محمد رضا شاه مقایسه کند. البته این تصور از جریانی که حزبی تقریباً با همان خطوط فکری خود را "یعنی کومه له را" نیروی بینابینی

سناریو سیاه و سفید قلمداد کند، بعید نیست. منظور از طرح این بی پرنسیپی، گله‌گزاری نیست، بلکه هدف اینستکه مسئله تشکل مستقل کارگری یک مسئله واقعی است که حزب کمونیست کارگری از جمله سازمانهایی است که درمورد آن موضع روشنی دارد و سازمان ما نیز دراین مورد موضع روشنی دارد و البته مخالف با موضع آنها. اختلاف نیز بر سر اینستکه ما میگوئیم سطح حزبی یکی از سطوح مبارزاتی کارگران است و مرزبندیهای آن نباید عیناً به سطوح دیگر تسری داده شود. دو جریان کارگری یا طرفدار سازماندهی کارگری میتوانند در سطح حزبی و سیاسی اختلافاتی جدی داشته باشند ولی درعین حال در سطح یا سطوح دیگری بتوانند با هم همکاریهایی داشته باشند. اما موضع حزب آقای مقدم این است که هرکس که مثل ما نباشد حتماً دشمن طبقه کارگر است. بهترین نمونه، همین بحث درباره تشکل مستقل کارگری است. ما معتقدیم این نظر و این برخورد به سازمانیابی طبقاتی کارگران چه در سطح اقتصادی و چه در سطوح دیگر صدمه میزند. بحث فقط برسر اتحادیه نیست، ولی چون فعلاً بحث اخص ما اتحادیه است خودمان را به آن محدود میکنیم. ما میگوئیم این شیوه برخورد، تشکلهای کارگری را شقه شقه میکند و تشکل کارگری تا آنجا مطلوب تلقی میشود که زیر نفوذ حزب مورد علاقه ما (یا حزب ما) باشد و یا دستکم زیر نفوذ یک حزب دیگر کمونیستی نباشد. دلیل این مسئله نیز روشن است. همه یا اکثر کارگران ایران، مسلم است که در زیر نفوذ حزب کمونیست کارگری یا هیچ سازمان چپ دیگر نیستند و درچشم انداز مشهود کنونی چنین احتمالی هم وجود ندارد. نتیجه این میشود که با این متد برخورد، حزب کمونیست کارگری نمیتواند به سازمانیابی کارگران کمک کند، بلکه ممکن است به آن صدمه بزند. از همین روست که ما ضرورت بحث درباره این مسئله را لازم میدانیم البته نه برای جنگ لفظی با جریانات دیگر، بلکه برای مقابله با یک فرهنگ عقب مانده درجنبش چپ.

نکته دیگری که درباره متد برخورد آقای مقدم حائز اهمیت است، شیوه تفکر و استدلال اوست. این شیوه استدلال از یک بیماری حاد رنج میبرد و آن این است که همیشه بجای اینکه به دنیای واقعی بیندیشد، به این میاندیشد که مدام با مخالفانش مرزبندی کند. گفتن ندارد که این شیوه تفکر از لحاظ معرفت شناسی بشدت لنگ است و از لحاظ علمی بسیار گمراه کننده، که سرانجامی جز هیپنوتیزمی که صاحبش درآن گرفتار شده باشد دربرندارد. حقیقت اینستکه تضاد و تقابل هیچ گروه، حزب یا طبقه اجتماعی با دیگری مطلق نیست. بعبارت دیگر آنها درهمه موارد و مسائل ضرورتاً دیدگاههای متقابل و متضادی ندارند. بنابراین غالباً اتفاق میافتد که دریک مسئله معین و در موردی معین و در دوره ای معین یک حزب انقلابی موضعی مشابه یا همسو با یک حزب کاملاً ارتجاعی داشته باشد. مثلاً همین الان درایران. جریانات سیاسی متعددی با اصل ولایت فقیه مخالفند ولی معلوم است که همه مخالفان ولایت فقیه ضرورتاً جریانات و افرادی مترقی نیستند. اما جریانات و افراد مترقی نمیآیند به صرف اینکه مرتجعان هم با آن مخالفت میکنند، درمخالفت کاملاً برحق شان با این اصل ارتجاعی سست شوند و دودلی نشان بدهند. آقای مقدم در سخنرانی مزبور چنین حرکت میکند که ابتدا همه طرفداران استقلال اتحادیه را برمیشمارد و درکنار هم ردیف میکند، بعد بین آنها رابطه برقرار میکند و سپس اعلام میکند که همه طرفداران چپ دنباله رو نظر جریاناتی مرتجع قرار گرفته اند. دراین سناریو ابتدا محمدرضا شاه، بعد جرج لاج، آنگاه لاجوردی و در انتها کارگر تبعیدی و راه کارگر وارد صحنه میشوند و نظرات اولی به دیگری سرایت میکند و این روند تا آخر ادامه مییابد. درنقد این متد باید گفت اولاً اثبات اینکه فلان نظر که از طرف یک جریان چپ ارائه میگردد، از طرف راستها و مرتجعان هم مقبول و مطلوب است، دلیلی بر نادرستی آن نظر نمیشود. هم اکنون خلیها طرفدار کنترل جمعیت درایران هستند، ولی همه میدانیم که بنیان گذار تئوری کنترل جمعیت، آقای مالتوس بوده است که یک مرتجع تمام عیار در تاریخ

اقتصاد و جمعیت شناسی است. ولی آیا این بخودی خود دلیل برنادرست بودن تز کنترل جمعیت میشود؟ آقای مقدم درایران آیامخالف کنترل جمعیت است؟ ثانیاً توافق دو جریان دریک مورد و دریک مقطع، دلیل بر توافق آنها درهمه موارد و حتی درباره همان مسئله درمقطع های دیگر و یا توافق آنها درباره کل جوانب مسئله نمیشود. مثلاً میشود دو جریان کاملاً متضاد درمورد کنترل جمعیت درایران موافق باشند ولی درباره نحوه عملی کردن آن ودلائل موافقت با آن دنیائی اختلاف داشته باشند. این شلتاق بازی است که توافق دوجریان دریک مسئله به توافق آنها درباره تمام مسائل یا تمام جوانب آن مسئله تسری داده شود و تعبیر شود. ثالثاً دلیلی ندارد که دو جریان هم نظر یا همسو درباره یک مسئله یا دریک مقطع، ضرورتاً یکی به دنبال دیگری افتاده باشد و حرف آنرا نشخوار کند و به آن ملحق شود. میشود هرکدام متناسب با منطق حرکت و تفکرشان (ونه به تقلید از دیگری) خط خاصی را تعقیب کنند، صرفنظر از اینکه حالا یا قبلاً کسی آنرا دنبال میکرده یا میکند یا نه. مثلاً همین الآن جمهوری اسلامی به این فکر افتاده که نرخ افزایش جمعیت را پائین بیاورد، زیرا دریافته است که نرخ بالای افزایش جمعیت بی ثباتی سیاسی بوجود میآورد و رژیم را به مخاطره میاندازد. این دلیل جمهوری اسلامی است دراین مسئله. ولی دلیل مخالفان رژیم که با این کار موافق هستند، مسلماً این نیست که نگذارند رژیم به مخاطره بیفتد و تازه درمیان مخالفان رژیم هم، هرکس برای خودش دلائل ویژه ای نیز دارد و از زاویه

خاصی به مسئله مینگرد و البته لزوماً نه در همه جا متفاوت با دیگران. یعنی هرکس با منطق حرکت و تفکر خودش دراین رابطه موضع میگیرد و طبعاً به منافع خودش میاندیشد. رابعاً کسی که اصرار دارد مبدا در هیچ نقطه ای موضعی مشابه وهمسو با جریانهای دیگر و از جمله جریانهای مرتجع داشته باشد، بطور ضمنی دیگران را عاقل تر و داناتر از خودش میداند و پیش خودش میگوید وقتی بورژوازی چنین نظری دراین مسئله دارد، خوب طبیعی است که به منافع خودش فکر کرده است و از آنجا که او بهتر از من دنیا را میفهمد، پس این نظر به نفع اوست و نه به نفع من. پس من باید درست موضعی را بگیرم که درمقابل نظر دشمن دانای من باشد. این نحوه تفکر در واقع یک جهت یابی از طریق حرکت دشمن است. دشمن همه دان و همه توان است، پس آنچه میگوید حکمتی دارد و حتماً به نفع اوست که دارد میگوید، پس باید از آن احتراز کرد! معلوم است که چنین تفکری چقدر درعمل میتواند گمراه کننده باشد. خامساً چنین شیوه تفکری را نمیشود با انسجام بکاربست و صاحب این شیوه تفکر حتماً قواعد بازی مورد دفاع خودش را نقض میکند. زیرا دنیا پیچیده تر از آنست که درهمه حوزه ها و درهمه موارد بیک دنیای دو قطبی تبدیل بشود، و درهمه موارد قطبها یکسان باقی بمانند. مثلاً کسی که بیش از حد بخواهد دریک موردی با جمهوری اسلامی مرزبندی کند، ممکن است به مواضع مشترک با عده دیگری که آنها هم مرتجع هستند، رانده شود، یا اگر کسی بیش از حد بخواهد با امپریالیسم مرزبندی کند ناچار به مواضعی میافتد که ممکن است یک جریان فاشیستی هم داشته باشد. هرجریانی درآن واحد نمیتواند درباره یک مسئله معین، دریک مقطع معین، با همه جریانهای دیگر مرزبندی داشته باشد. بهترین نمونه را از همین نوشته خود آقای مقدم بدست داد. مقدم میگوید طرفدار استقلال اتحادیه ها از دولت است، بسیار خوب، فرض کنیم او دراین نظر خودش ثابت قدم باشد و طرفدار استقلال اتحادیه از دولت حتی در دولتی باشد که حزب کمونیست کارگری تشکیل میدهد. اما او همانجا یادآوری میکند که سفارتخانه های انگلیس و آمریکا در دوره شاه درایران "وابسته کارگری" داشتند و بنحوی از سیاست ایجاد اتحادیه های مستقل از دولت که بتوانند درمیان کارگران اعتباری داشته باشند تا بتوانند با کمونیسم بنحوی موثر مبارزه کنند، حمایت میکردند و برای اینکار کارگرانی را به آمریکا و انگلیس میبردند و غیره. و لاجوردی و لاج نیز همین نظر را دارند بیان و

تبلیغ میکنند. بسیار خوب، معلوم میشود که آقای مقدم درباره استقلال اتحادیه از دولت، با آمریکائیا و انگلیسی ها و لاج و لاجوردی مواضع مشابهی دارد. یا لاقلاً باید بپذیریم که آنها نیز در مواردی حرف آقای مقدم را دارند میزنند (هرچند که دهه ها قبل از مقدم آنرا گفته باشند!) باین ترتیب آقای مقدم توی تله ای افتاده است که میخواسته از آن بگریزد و با امپریالیستها و طرحها و توطئه های آنها برای جنبش کارگری درایران (که قاعدتاً حالا نیز باید طرفدار چنین نظری باشند، چون نمیخواهند تشکلهای کارگری تحت نفوذ جمهوری اسلامی باشند) هم جهت شده است. آقای مقدم البته وقتی از مخالفان صحبت میکند تشکلهای "غیردولتی" را توی گیومه میآورد تا بگوید که آنها واقعاً نمیخواستند تشکلهای غیردولتی بسازند. ولی این تدابیر فایده ای ندارد. زیرا اولاً نمیشود انکار کرد که آنها مثلاً با شاه مخالف بودند که نمیگذاشت اتحادیه مستقل از آپاراتهای دولتی بوجود آید و میخواست همه چیز زیر کنترل دولت و دربار باشد. ثانیاً آنها اگر میخواستند نظراتشان را در اتحادیه ها تزریق کنند و اگر نمیخواستند بشیوه زمختی که شاه میخواست تزریق کند، قاعدتاً از طریق همان "روابط تنگاتنگ سیاسی، مالی، تشکیلاتی" میبایست تزریق کنند که آقای مقدم نیز میخواهد نظرات خودش را تزریق کند و میگوید اصلاً نمیشود این "روابط تنگاتنگ" را قطع کرد. بسیار خوب چرا تشکلهای مستقل آنها، "غیردولتی" توی گیومه قلمداد میشوند و تشکلهای آقای مقدم واقعاً مستقل از دولت؟ جدا از سفسطه بازی آیا تشکل مستقل از دولت تعریفی دارد یانه؟ یا تشکلهای بورژوازی حتماً توی گیومه است و مال آقای مقدم حتماً واقعی؟ ثالثاً تردیدی نیست که آنها میخواسته اند و میخواهند در تشکلهای "مستقل" مورد نظرشان اعمال نفوذ کنند و حتی با شیوه های غیراصولی، مثلاً از طریق دادن کمک مالی به عمال خودشان، از طریق آموزش دادن آنها و دریک کلام از طریق "روابط تنگاتنگ" در همه حوزه ها. و لابد آقای مقدم اینها را شیوه های غیراصولی میداند که معتقد است آنها تشکلهای "غیردولتی" توی گیومه میخواستند بسازند نه تشکلهای واقعاً مستقل از دولت. بسیار خوب. آقای مقدم که میخواهد اتحادیه واقعاً از دولت مستقل باشد، آیا از شیوه هائی که آنها برای اعمال نفوذ در تشکلهای "مستقل" بکار میبندند، اجتناب خواهد کرد؟ اگر آری پس چرا از "روابط تنگاتنگ مالی، تشکیلاتی و سیاسی" دفاع میکند؟ اگر حزب کمونیست کارگری قدرت دولتی را در دست داشته باشد و درعین حال دارای "روابط تنگاتنگ" همه جانبه با اتحادیه های کارگری باشد، آیا آن اتحادیه ها "غیردولتی" توی گیومه نمیشوند؟ اگر نه از روابط و امکانات مزبور استفاده نخواهد کرد، درآنصورت چرا مال آنها را اتحادیه های "غیردولتی" توی گیومه میداند؟ لابد آقای مقدم خواهد گفت استقلال به معنای فقدان رابطه میان احزاب و دولت و اتحادیه ها نیست. آری این حرف درست است و با ملاحظاتی قابل فهم. اما این ملاحظات: اولاً باید دریک نظام سیاسی، آزادی احزاب بطور واقعی وجود داشته باشد و به بهانه منافع پرولتاریا همانگونه که آقای حکمت در پاسخ به سئوالی که آیا بورژوازی میتواند حزب خود را داشته باشد، طرح کرده، محدود نگردد، این آزادی احزاب نباید تحت سلیقه های حزب حاکم محدود شود. ثانیاً علاوه بر آزادی احزاب، آزادی اتحادیه ها هم وجود داشته باشد. تا اگر کسی نخواست در فلان اتحادیه باشد بتواند در اتحادیه رقیب باشد یا اتحادیه رقیبی درست کند. و ثالثاً "روابط تنگاتنگ" معنای روشن و تعریف دقیقی داشته باشد و نشود آنرا طبق اراده طرف غالب یا زورمند دستکاری کرد. درآن صورت معلوم خواهد شد که دفاع از استقلال اتحادیه از احزاب و دولت نه به معنای عدم ارتباط مبارزه سیاسی و اقتصادی است و نه حرفی مهم.

## رابطه تشکل مستقل کارگری با سیاست

رضا مقدم میگوید "براساس مقاله ضرورت دفاع از استقلال تشکل اتحادیه ای، از نظر راه کارگر اتحادیه باید مستقل از دولت و احزاب و سیاست باشد. مقاله نشریه راه کارگر لزوم استقلال اتحادیه از دولت و حزب را صریحاً و مستقیماً میگوید اما از اینکه صریحاً بگوید و بنویسد که اتحادیه باید مستقل از سیاست باشد، فعلاً طفره میرود". در اینجا ما بایک تحریف آشکار و یک روحیه ناسالم سیاسی مواجه ایم. چرا که در همان مقاله چنین گفته ایم "جنبش کارگری باید با هر نوع تفکری که خواهان جدایی کارگران از سیاست یا جدایی از احزاب کارگری هستند، به مبارزه برخیزد. کسانی که مخالف فعالیت احزاب در درون تشکلهای کارگری هستند، خواه آگاه باشند یا نه، خواه نیت خیر داشته باشند یا نه، عملاً در موضعی قرار میگیرند که جوهر آن اینست: "سیاست به کارگران ربطی ندارد و حریم "رجالان" است، یا سیاست به افراد "سیر" تعلق دارد و کارگران باید صرفاً در فکر نان خود باشند"...

لنین کاملاً محق بود که این موضع را یک موضع بورژوازی مینامید."

چنانکه مبینیم ما نمیگوئیم کارگران نباید در سیاست مداخله کنند و اتحادیه مستقل از سیاست باشد، یعنی در سیاست مداخله نکند و کاری به سیاست نداشته باشد. بعلاوه خود مقدم نیز ناگزیر شده است قبول کند که راه کارگر نمیگوید اتحادیه ها نباید در سیاست مداخله کنند و نمیگوید که احزاب نباید در اتحادیه ها فعالیت کنند. مثلاً او میگوید "فرق راه کارگر با مدافعان اتحادیه مستقل از سیاست در جناح راست این است که راه کارگر موافق فعالیت احزاب در درون تشکلهای توده ای است و آنها مخالفند" و یاناگزیر میشود این موضع ما را که مبارزات اقتصادی در سطح عمومی خصلت حتماً سیاسی پیدا میکنند، نقل کند و نیز این جمله را که "خصلت اقتصادی این مبارزه (مبارزه اتحادیه) نباید لزوماً به معنای غیرسیاسی بودن آن تعبیر شود". بسیار خوب، روشن است که ما بنا به اعتراف خود آقای مقدم نه مخالف مداخله اتحادیه ها در سیاست هستیم و نه مخالف شرکت احزاب در اتحادیه ها؛ بلکه برعکس معتقدیم که مبارزه اتحادیه ای در سطحی دیگر ضرورتاً خصلت سیاسی پیدا میکند. پس آقای مقدم از کجا فهمیده است که ما داریم بصورت پوشیده و بزدلانه از استقلال اتحادیه از سیاست دفاع میکنیم، یعنی از غیرسیاسی بودن اتحادیه؟ آری ما درباره رابطه مبارزه اقتصادی و سیاسی حرفی داریم که آقای مقدم آنرا برنمیتابد، و آن این است: مبارزه سیاسی طبقه کارگر عیناً همان منطقی را ندارد که مبارزه اقتصادی آن. بنابراین نباید مرزبندیهای سیاسی را عیناً به سطح اقتصادی مبارزه تحمیل کرد. مثلاً دو حزب چپ ممکن است در سطح سیاسی اهمیت داشته باشد که حتماً روی اختلافاتشان تأکید کنند ولی لزومی ندارد که بخاطر این اختلافات در سطح اقتصادی نتوانند همکاری کنند و در مقابل بورژوازی، از یک صف واحد طرفداری بکنند. معنای این حرف این نیست که حتماً در سطح اقتصادی باید سازش کنند، بلکه این است که عیناً آن اختلافات سیاسی را نمیشود در سطح اقتصادی بازتولید کرد. بگذارید برای روشن شدن آقای مقدم گفته مان را بصورت تحریک آمیزتری بگوئیم تا معلوم شود که مقدم خودش چه حرفی در این باره دارد: آری ما میگوئیم قانونمندیهای مبارزه اقتصادی کارگران مستقل از قانونمندیهای مبارزه سیاسی آنها معنا و عینیت دارد، بنابراین تابع کردن یک اتحادیه به مرزبندیهای موجود در سیاست اختلال زاست و دود آن به چشم کارگران میرود. ظاهراً خود مقدم هم درجائی از حرفهایش این را میپذیرد: "اینکه وجه مشترک کارگران در مبارزات اقتصادی برای کارگران ملموستر است، اینکه کارگران در مبارزه برای منافع اقتصادی خود با دشواری کمتری متحد میشوند تا در عرصه سیاست و جهان بینی، نباید به فرمول ساده انگارانه و عوامانه "شقه شقه" منجر بشود". بسیار خوب، اگر میل به اتحاد و تشکل در میان کارگران در سطح اقتصادی نیرومند تر از سطح سیاسی است،

معلوم است که اتحاد و تشکل در سطح اقتصادی را نباید تابع مقتضیات سطح سیاسی کرد. آیا این مسئله بحد کافی روشن نیست؟ بهمین دلیل است که ما میگوئیم منطق تشکل و اتحاد کارگران در سطح اقتصادی وابسته به منطق سطح سیاسی نیست، بلکه مستقل از آن، برای خود وزن مخصوص و ویژگیهایی دارد، که نباید آنها را نادیده گرفت. تردیدی نیست که این استقلال نسبی است ولی هرچیز نسبی ذهنی نیست، بنابراین این استقلال هم عینی است نه ذهنی. خوب این موضع ماست. اما مقدم این موضع را تحریف میکند و با سفسطه گری میکوشد بگوید ما میگوئیم که کارگران برای آنکه چندرقازی بدست بیاورند، باید دور و بر سیاست نگردند! مسئله ما این نیست که آقای مقدم نمیفهمد که ما چه میگوئیم، چرا که ما در همان مقاله "ضرورت مبارزه برای استقلال تشکل کارگری" با الهام از انگلس، ضرورت مبارزه در سه جبهه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مقاصدمان را بروشنی توضیح داده ایم و گفته ایم که طبقه کارگر با متوقف شدن در سطح مبارزه اقتصادی نمیتواند ره بجائی برد. مسئله این است که سکتاریسم لاعلاج مقدم اجازه نمیدهد که فراتر از مرزهای تشکیلاتی و ایدئولوژیک خودش، به منافع طبقاتی کارگران بیندیشد. و البته تحت عنوان دفاع از کمونیسم، زمینه تشکل طبقاتی برای کمونیسم رامختل میکند.

## رابطه تشکل مستقل کارگری با احزاب

اکنون ببینیم منطق استقلال تشکل کارگری از احزاب از کجا استنتاج میگردد؟ اگر قبول داشته باشیم که منطق تشکل و اتحاد کارگری در سطح اقتصادی نمیتواند عیناً همان منطق سطح سیاسی مبارزه باشد. در نتیجه تفاوت آنها با یکدیگر و استقلال نسبی آنها امری است انکارناپذیر؛ بنابراین استقلال اتحادیه از احزاب بهتر فهمیده میشود. آنچه ما میگوئیم این است که اعضای اتحادیه ها هم با اعضای احزاب متفاوتند، هم قاعداً در سطح اتحادیه ای کارگران شرکت کننده در مبارزه به مراتب بیشترند، و هم منطق و محرکهای اقدام متفاوت است، پس وابسته بودن اتحادیه ها به احزاب، اختلال زاست. در اینجا استقلال مورد نظر ما این نیست که فقط به لحاظ حقوقی و در ظاهر امر پذیرفته شود که اتحادیه شخصیت متفاوتی از حزب دارد. معلوم است که بعضی ها این را میپذیرند. حتی در کشورهای بلوک شوروی که اتحادیه زائده حزب بود، این شخصیت حقوقی مستقل در ظاهر پذیرفته شده بود. حتی در فرمول معروف استالین (استعاره "تسمه های نقاله") این استقلال ظاهراً پذیرفته شده بود، زیرا تا آنجا که میدانیم این فرمول در مقابل فرمول "دیکتاتوری حزب" زینوویف که در مقابل "دیکتاتوری پرولتاریا" طرح شده بود، عنوان گردید و استالین گفت "دیکتاتوری حزب" حرف مهملی است، طبقه کارگر است که باید دیکتاتوری کند، هرچند که حزب رهبری دارد ولی از طریق "تسمه نقاله" (اتحادیه ها، تعاونی ها، سازمان جوانان، کنفرانس نمایندگان زنان...) که سازمانهای کارگری هستند میتواند خط خودش را پیش ببرد و نمیتواند بعنوان رهبر دستور بدهد و "سپاه" که همان طبقه کارگر باشد، آنرا اجرا کند. مسئله ما این است که کمونیستها (وحرف ما با آنهاست) بپذیرند که بنفع کمونیسم و جنبش کارگری است که اتحادیه از حزب مستقل باشد. یعنی فقط با ملاحظات سیاسی، سعی نشود اتحادیه را به اینسو و آنسو کشاند. وابسته کردن اتحادیه ها به احزاب هرچند ممکن است در اینجا و آنجا بطور مودی ثمره ای بدهد ولی در دراز مدت پایه های اتحادیه و تشکل و اتحاد کارگری را تضعیف میکند. حرف ما این است که حزب یا احزاب چه نباید اراده کارگران متشکل در اتحادیه ها (و نیز در شوراها و تعاونیها و غیره را) به شیوه های سکتاریستی درهم شکنند؛ احزاب چه بجای اینکه اتحاد کارگران را از سطح اقتصادی (که بنا به پذیرش خود آقای مقدم نیز، با دشواری کمتر حاصل میشود) به سطح سیاسی نیز



ارتقاء بدهند، نباید بخاطر تنگ نظریهای سازمانی و حزبی و ایدئولوژیک، آنرا شقه شقه کنند و حتی نگذارند در سطح اقتصادی نیز معنایی موثر پیدا کنند. حرف ما این است که اتحادیه صرفاً یک اتاق ائتلاف یا اختلاف میان فراکسیونهای احزاب نیست، در آنجا قاعدتاً کارگرانی هم هستند که در هیچ حزبی نیستند و نمیخواهند (نه از لحاظ حقوقی و نه از لحاظ عملی) که خط مشی اتحادیه از طریق مذاکرات فی مابین احزاب (یا بدتر از آن، از طریق تصمیمات فلان ارگان حزب غالب چپ) دیکته شود، آنها میخواهند خودشان نیز در آنها شرکت کنند و احزاب یا یک حزب واحد به این خواست آنها احترام بگذارند، زیرا سازمان غیرحزبی یعنی سازمان غیرحزبی، یعنی باید قبول کرد که آن نهاد از طریق تصمیمات ارگانهای خودش کار کند. آقای مقدم برای اثبات غیرعملی بودن استقلال اتحادیه از حزب، میگوید، در سراسر اروپا سوسیال دمکراتها، کمونیستها و رادیکالها را از اتحادیه های زیر نفوذشان اخراج میکنند. بسیار خوب، معنای حرف مزبور چیست؟ آیا کمونیستها هم باید از سوسیال دمکراتها تبعیت کنند؟ آیا وقتی کسی میگوید اتحادیه از حزب باید مستقل باشد، یعنی کارگران عضو احزاب را یا مدافع خط احزاب را در این یا آن مسئله باید از تشکل اخراج کنند؟ در همان مثال آقای مقدم معلوم است که آنها نه بدلیل اینکه اتحادیه باید از احزاب مستقل باشد، بلکه بدلیل شلتاق بازیهای سوسیال دمکراتیک خاص خودشان، بدلیل ضدیتشان با کمونیستها، دارند آنها را اخراج میکنند. زیرا اخراج کنندگان خود به حزبی تعلق دارند. پس بحث در ذهن آنها بر سر غیرحزبی بودن نیست، بحث بر سر ضد کمونیست بودن است. بعلاوه، آیا با دفاع از اصل استقلال اتحادیه از احزاب بهتر نمیشود با این نوع اقدامات مبارزه کرد؟ مسلم است که آری، میشود آن اقدامات را افشا کرد و نشان داد که اتحادیه مستقل از احزاب است و بنابراین اعضای شرکت کننده در آن میتوانند عضو این یا آن حزب باشند یا عضو هیچ حزبی نباشند؛ ولی اگر عضو اتحادیه هستند کسی حق ندارد آنها را بخاطر تعلقات حزبی یا نظری شان اخراج کند. جالب است که مقدم که در همه جا با سوسیال دمکراتها مرزبندی میکند، وقتی به شلتاق بازی آنها میرسد بطور ضمنی آنها را تأیید میکند و میگوید قاعده دنیا بر این روال است. البته اعتراض او به این مسئله یک اعتراض به اصطلاح افشاگرانه است و نه بخاطر دفاع از یک پرنسپ مهم. این اعتراض شبیه توسل جمهوری اسلامی به حقوق بشر میماند وقتی که به صلاح اش است به آن متوسل میشود. مثلاً در بوسنی جمهوری اسلامی میگوید که به مسلمانان اجحاف و تعدی شده است، ولی اگر درخواست رعایت حقوق بشر شامل جمهوری اسلامی گردد، رژیم میگوید ما بر مبنای حقوق اسلامی عمل میکنیم و حقوق بشر حقه استعمار غرب است! مسئله دیگر اینکه مقدم با دفاع از نظر ترسکی که آنها "یکی از مواضع معتبر و سنتی کمونیستها" مینامد، مدعی است یک تشکل کارگری به هر میزانی که یک رابطه تنگاتنگ سیاسی- مالی و تشکیلاتی با احزاب چپ داشته باشد، بهتر میتواند استقلال خود را حفظ کند. این ادعا نادرست است. زیرا اولاً دلیلی ندارد که احزاب کمونیست و چپ معصوم باشند و استقلال حقوقی اتحادیه را رعایت کنند، همانطور که مثالهای زیادی داریم که نکرده اند و نمیکنند و همین آقای مقدم اگر با این فکری که دارد پیش برود میتواند هزار بار بنام پرولتاریا استقلال حقوقی اتحادیه را نقض کند. ثانیاً فرمول آقای مقدم آنقدر گل و گشاد است که جایی برای استقلال حقوقی نمیماند. مثلاً رابطه تنگاتنگ تشکیلاتی و مالی و غیره اگر از حد معین بگذرد، حتی از استقلال حقوقی هم خبری نخواهد بود. ثالثاً برخلاف تصور و ادعای آقای مقدم، این احزاب نیستند که از لحاظ مالی و پایه اجتماعی به اتحادیه ها کمک می‌رسانند، بلکه برعکس اتحادیه ها هستند که به احزاب چپ کمک می‌رسانند. دلیل این هم روشن است، زیرا اتحادیه ها، نیروی اجتماعی گسترده ای را در خود جای میدهند تا احزاب و بنابراین قدرت مالی و حمایت اجتماعی عده گسترده تری را میتوانند در اختیار داشته باشند تا احزاب. مگر اینکه احزاب در قدرت را در نظر داشته باشیم، آنهم احزاب در قدرت بمعنایی که دیگر

حزب به کسی حساب پس ندهد. در آنصورت دیگر استقلال اتحادیه از حزب معنایی نخواهد داشت زیرا حزب، یک حزب دولتی است که منابع در اختیار اتحادیه میگذارد و آنرا بمیل خود دستکاری میکند. درچنین شرایطی اصلاً نه فقط از استقلال اتحادیه از حزب خبری نخواهد بود، بلکه از استقلال اتحادیه از دولت نیز خبری نخواهد بود. نکته دیگر اینکه از نظر آقای مقدم احزاب میتوانند در داخل اتحادیه ها فراکسیونهای حزبی شان را تشکیل بدهند و برای پیشبرد نظراتشان در چهارچوب احترام به موجودیت اتحادیه و اتحاد و تشکل کارگران، تلاش کنند. آیا راه کارگر تاکنون چیزی در مخالفت با این فراکسیونهای حزبی نوشته یا گفته است؟ نه هرگز، و آیا در دفاع از آن چیزی نوشته و گفته است؟ آری بارها و بارها. ما در ادبیات مان همیشه درباره ضرورت ایجاد فراکسیونهای حزبی در تشکلهای غیرحزبی کارگران مطلب نوشته ایم، و آنرا آنقدر مهم میدانیم که حتی در اساسنامه سازمان مان به ضرورت تشکیل این فراکسیونها تأکید گذاشته ایم و اعضای سازمان به آن نیز متعهد شده اند. با این تفصیل روشن است که وقتی از استقلال اتحادیه از حزب صحبت میکنیم، چه میگوئیم. بهتر است آقای مقدم خود را به کوچه علی چپ نزند و سرراست روی مسائل مورد اختلاف بایستد و نظرش را شجاعانه بگوید و اگر از نظرش برگشته، شجاعانه قبول کند که حرف قبلی اش بی ربط بوده است.

### رابطه تشکل مستقل کارگری با دولت

آقای رضا مقدم پذیرفته که "تشکل کارگری مورد نظر ما باید غیردولتی باشد". ولی پذیرش این مسئله کافی نیست. معلوم است که همه استقلال اتحادیه از دولت را دستکم درحرف میپذیرند و بنا به قول مقدم حتی آقای لاج آمریکائی در روایت آقای لاجوردی نیز آنرا پذیرفته است. مسئله این است که بدون پذیرش استقلال اتحادیه از حزب، پذیرش استقلال اتحادیه از دولت نیز میتواند تحت شرایطی به حرف مفت تبدیل شود. مسئله از این قرار است: حزب کمونیست کارگری که رضا مقدم به آن تعلق دارد، میگوید ما آزادی احزاب را میپذیریم ولی اگر منافع پرولتاریا ایجاب کند و اگر ایجاب نکند میتواند آنها را ببندد. (مراجعه کنید به حرفهای منصور حکمت درباره دمکراسی). روشن است که این حزب با این فرمول میگوید احزاب بورژوائی را در صورتی تحمل خواهیم کرد که به نفع پرولتاریا باشد. و روشن است که نفع پرولتاریا را، و نیز بورژوائی یا پرولتری بودن سایر احزاب را هم، نه خود پرولتاریا، بلکه حزب کمونیست کارگری تشخیص خواهد داد. و روشن است که حزبه کمونیست کارگری نیز هرکسی را که بخواهد بورژوائی اعلام میکند (نمونه راه کارگر: جناح چپ بورژوازی ایران در فرمایشات حکمت درباره سناریو سیاه و سفید و حزب کمونیست بعنوان نیروی نامتعیین در رابطه با سناریو سیاه و سفید). با این فرمول روشن است که اگر جامعه سوسیالیستی مورد نظر حزب کمونیست کارگری برقرار شود، این حزب تنها داور و قاضی خواهد بود. سؤال این است که درآن موقع که حزب کمونیست کارگری حزب حاکم شده است، نیز استقلال اتحادیه از دولت را خواهند پذیرفت؟ یا مثل ترسکی خواهند پذیرفت که در کنگره دهم حزب کمونیست خواهان نظامی کردن اتحادیه های کارگری بود و یا مثل استالین خواهند پذیرفت که استقلال را در "تسمه های نقاله" خلاصه میکرد؟ گفتن اینکه جمهوری اسلامی حق مداخله در اتحادیه ها را نداشته باشد، کار ساده ای است، مسئله این است که اگر یک اتحادیه کارگری وجود داشته باشد که با سوسیالیسم به روایت مقدم و حکمت مخالف باشد یا حتی با هر نوع سوسیالیسمی مخالف باشد و طرفدار مثلاً سرمایه داری با فرمول سوسیال دمکراتیک باشد،

دولت سوسیالیستی آقای حکمت و مقدم، دولتی که حزب آنها در آن حاکم است، آیا استقلال آن اتحادیه را به رسمیت خواهند شناخت. کسانی که در زیر استبداد به سر میبرند همه طرفدار آزادی هستند و از استبداد شکوه میکنند، این شکوه دلیل دمکرات بودن و آزادیخواه بودن آنها نمیشود، باید آنها بگویند که بطور اثباتی چه نظامی میخواهند درست کنند. در آنجا معلوم میشود حرفهای آنها را در حوزه های مختلف چقدر باید جدی گرفت. از نظر ما منطق استقلال تشکل از دولت شبیه استقلال دولت از احزاب است، وقتی که میگوئیم دولت سوسیالیستی باید از احزاب چپ مستقل باشد، داریم از دولت غیرایدئولوژیک دفاع میکنیم. روشن است که نه قصد داریم بگوئیم احزاب نباید در دولت شرکت کنند، مسلم است که از نظر ما حتی یک حزب یه تنهایی میتواند با رأی و انتخاب مردم رهبری دولت را برای مدتی که مردم تأیید کرده اند و میکنند در دست بگیرد، و نه فکر میکنیم که کافی است بگوئیم استقلال حقوقی دولت از حزب پذیرفته شود. زیرا غالباً این تز را میپذیرند. در اتحاد شوروی نیز همیشه کمیته مرکزی و کنگره های حزب ارگانهائی بودند مجزا از شورای عالی یا کنگره شوراها. ولی میدانیم که علیرغم این استقلال حقوقی، دولت از حزب مستقل نبود، بلکه زائده حزب بود. حرف ما روشن است: حزب و دولت، هرچند هر دو به حوزه سیاست تعلق دارند ولی یک پدیده نیستند، آنها منطق و کارکرد متفاوتی (نه فقط از لحاظ حقوقی بلکه همچنین از لحاظ سیاسی) دارند. دفاع از استقلال دولت از حزب کمونیست، یعنی دفاع از حقوق سیاسی و شهروندی سایر اعضای جامعه که عضو حزب کمونیست نیستند، بلکه عضو سایر احزاب سیاسی هستند و یا حتی عضو هیچ حزب سیاسی نیستند. همین قاعده در باره رابطه اتحادیه و حزب نیز صادق است. دفاع از استقلال اتحادیه از حزب یعنی دفاع از حقوق کارگرانی که در آن اتحادیه شرکت دارند و عضو حزب مورد نظر ما نیستند یا عضو هیچ حزبی نیستند. این حرف به حد کافی روشن است و نه میتوان آنرا با سفسطه بازی ماستمالی کرد و نه اگر اندکی بدون غرض ورزی بدان توجه شود، در فهم آن مشکلی بوجود میآید. مخصوصاً در فهم آن مشکلی بوجود نمیآید، به این دلیل که تلاشی کردن تشکلهای کارگری بوسیله گروهها و سازمانهای سیاسی و یا عدم تحرک تشکلهای کارگری بدلیل سکتاریسم گروهها در ایران و در میان جنبش چپ ما یک امر شناخته شده است و حالا نیز عده ای از آن دفاع میکنند. ما اگر از استقلال اتحادیه از حزب و از استقلال دولت از حزب صحبت میکنیم معلوم است که خطاب به جنبش معینی صحبت میکنیم و در متن تاریخ و سنت جنبش معینی داریم حرف میزنیم. در جنبش ما این استقلال بارها لگدمال شده و حالا هم دارند عده ای با آن مخالفت میکنند و مقدم و مقدمها بهترین نمونه آن هستند و البته نه تنها نمونه آن.

## ماجرای اتحاد کارگران در سطح اقتصادی

آقای مقدم میگوید: "فرض این استدلال این است که کارگران در مبارزه برای "بهبود وضع اقتصادی خود" بنا به تعریف متحد هستند و لذا تشکل این جبهه از مبارزه هم متحد میماند. اگر معیارهای سیاسی را در آن دخیل نکنیم چنین نیست". در پاسخ به این سفسطه آقای مقدم نیز باید گفت، هیچ آدم کودنی نمیگوید و نگفته است که کارگران در سطح اقتصادی هیچ اختلافی ندارند و یکپارچه اند. ما در همان مقاله و در جاهای دیگر توضیح داده ایم که بعضی اختلافات در میان کارگران، اختلافات ناشی از رسته و شاخه کاری آنهاست و ربطی به سیاست ندارد. بعنوان نمونه ما در نوشته "ضرورت دفاع از استقلال

تشکل اتحادیه ای" چنین گفته بودیم "منشاء تفاوت آرایش کارگران در اختلاف درون کارگران قرار دارد. پاره ای از این اختلافات براحتهی از بین نمیروند، بلکه مدتها خود را بازتولید میکنند. شکاف سنی یا جنسی، ملی، نژادی درون کارگران براحتهی قابل از بین رفتن نیست". بعلاوه روشن است که اتحاد کارگران در صورتی مثبت است که درجهت منافع عمومی طبقاتی آنها و بیداری شان باشد. باز روشن است که حتی در یک اعتصاب ساده دو روزه در میان کارگران حتی یک کارخانه ممکن است چندین موضع متفاوت وجود داشته باشد. آیا تا بحال کسی (و مخصوصاً راه کارگر) منکر این واقعیات شده است؟ یا ما گفته ایم که وحدت کارگران را حتی به بهای تن دادن به سازش طبقاتی حفظ کنیم؟ معلوم است که پاسخ همه این سئوالات منفی است. آنچه مطرح است این است که اختلافات سیاسی یا اختلافات نشأت گرفته در سطح سیاست، اگر عیناً و تماماً به سطح اقتصادی منتقل شوند و به سطح اقتصادی تحمیل شوند، بسیاری از فرجه های اتحاد و تشکل کارگران در این سطح را میسوزانند. یک مثال: روشن است که احزاب کمونیست با احزاب سوسیال دمکرات دو چیز آشکارا متفاوتی در سطح سیاست تبلیغ میکنند، ولی آیا از این واقعیت باید نتیجه گرفت که یک اتحادیه کارگری سوسیال دمکرات، و جدا از آن، یک اتحادیه کارگری کمونیستی بوجود آورد؟ حرف ما این است که اگر در سطح اقتصادی بتوانند کارگران باهم همکاری کنند، بگذاریم همکاری کنند. اما مقدم ها میگویند نه، این مبنای سازش است. ما میگوییم اختلافات درون اختلافات باید در سطح و جایگاه خودش برخورد کرد. ما البته منکر این نیستیم که اختلافات سیاسی در سطح اقتصادی اثر میگذارند و بالعکس اختلافات اقتصادی به اختلافات سیاسی دامن میزنند، ولی اینها بمعنای این نیستند که همه اختلافات کارگران در سطح اقتصادی منشاء سیاسی دارند. نظر کسی که میگوید هر اقدام کارگران در سطح مبارزه اقتصادی الزاماً محرک سیاسی دارد، سخنانش آشکارا در تناقض با دنیای واقعی است. یک اعتصاب در یک کارخانه بسیار بزرگ بر سر دستمزد یا فلان موضوع مبتلابه کارگران، آیا محرک سیاسی دارد؟ ممکن است بتوان گفت نتایج سیاسی میتواند داشته باشد، ولی عجیب است بگوئیم که محرکهای کارگران درخواستهای بیواسطه شان ناشی از این است که آنها از لحاظ سیاسی نظر و مطالبات خاصی دارند ولی آنرا در مبارزه اقتصادی دنبال میکنند. اما اگر این دو اصل را که اقدامات و خواستههای کارگران در سطح اقتصادی ضرورتاً محرک سیاسی ندارد، و اختلافات کارگران در سطح اقتصادی ضرورتاً منشاء سیاسی ندارد؛ بپذیریم یکرشته نتایجی از آن حاصل میشود که ما در مقاله مورد بحث بطور مبسوط آنرا تشریح کرده ایم. آیا گفتن اینکه اقدامات و خواستههای کارگران در سطح اقتصادی ضرورتاً محرک سیاسی ندارد و اختلافات آنها ضرورتاً منشاء سیاسی ندارد، به این معناست که هیچ خواست و اقدام کارگران در سطح اقتصادی محرک سیاسی ندارد و هیچ اختلاف آنها در سطح اقتصادی منشاء سیاسی ندارد؟ بدیهی است که پاسخ منفی است. اما مقدم با سفسطه میکوشد بگوید پذیرش اولی شرط پذیرش دومی است. برای ما استقلال و جدائی سطح های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک مبارزات کارگران نسبی است؛ اما برای مقدم هر امر نسبی یعنی ذهنی و بنابراین غیر عینی است. مقدم اصلاً با این واقعیت کاری ندارد که اولاً اکثریت عظیم کارگران به هیچ حزبی وابسته نیستند و مواضع سیاسی منسجمی ندارند و بنابراین از مقدمات و ملاحظات سیاسی به اقدام و خواست اقتصادی نمیروند، بلکه از زندگی و مشکلات روزمره آن به این خواستها میرسند. ثانیاً مرزبندیهای سیاسی دقیقاً در سطح اقتصادی تکرار میشوند و مثلاً کارگران عضو یا هوادار احزاب کمونیست ضرورتاً در سطح اقتصادی اختلافاتی را که در سطح سیاسی دارند تکرار نمیکنند. کارگران میتوانند موضع یکسان بگیرند، میتوانند با هم درگیر شوند و اختلاف داشته باشند (و نه بدلائل سیاسی) و میتوانند حتی نزدیکی ها و دوریهای موجود در دنیای سیاست را کاملاً نادیده بگیرند. مثلاً گاهی اتفاق میافتد که اتحادیه زیرنفوذ احزاب راست، یا

کارگران ناسیونالیست، موضعی بسیار مشابه با اتحادیه های زیر نفوذ احزاب کمونیست و چپ رادیکال میگیرند و تشکلهای زیرنفوذ سوسیال دمکراتها اختلافات به مراتب بیشتری با کمونیستها پیدا میکنند تا مثلاً با کارگران طرفدار احزاب دست راستی. ثالثاً آقای مقدم توجه ندارد که تعداد کارگران شرکت کننده در فعالیتهای اقتصادی و مبارزه برای خواستههای اقتصادی به مراتب بیشتر از تعداد کارگران شرکت کننده در مبارزات سیاسی است. او اگر اندکی به این نکات و به این واقعیات توجه کند، در مییابد که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نمیتواند عیناً بازتاب مبارزات سیاسی آن باشد. او در مییابد که این دو سطح از هم استقلال دارند، البته یک استقلال نسبی.

## تعدد اتحادیه ها و میزان نفوذ چپ

آقای مقدم در انکار این حرف ما که وحدت مبارزه اقتصادی زمینه رشد ایده های چپ را فراهم میکند، اعلام کرده که "برخلاف حکم راه کارگر در کشورهایی که اتحادیه های متعدد وجود ندارد، تقریباً در همه جا نفوذ احزاب چپ از راست بیشتر نیست" و بنحو تلویحی این تز را به ما نسبت داده که ما از تشکل واحد اتحادیه ای در مقابل تشکلهای متعدد دفاع کرده ایم. در پاسخ به این دعاوی آقای مقدم باید گفت (۱) ما نگفته ایم که تشکل اتحادیه ای در آلمان و سوئد و انگلیس بهتر از فرانسه و اسپانیا و ایتالیاست. از نظرها وحدت اتحادیه ها، گرچه نکات مثبتی دارد، ولی به هر قیمتی مثبت نیست و نمیشود از آن دفاع کرد. (۲) ما گفته ایم وحدت اتحادیه ای کارگران در مجموع فضای مساعدی برای گسترش نفوذ چپ در میان کارگران بوجود میآورد و ضرورتاً نباید فکر کرد که اگر اتحادیه به قطبهای سیاسی گرایش یابد و زیر نفوذ احزاب تقسیم شود، حتماً بنفع چپ خواهد بود. مقدم برای انکار این نظر میگوید، چنین نیست و در اتحادیه های واحد تقریباً همه جا نفوذ چپ از راست بیشتر نیست. این ادعا نه فقط از لحاظ تجربی و تاریخی، بلکه از لحاظ تحلیلی نیز برای یک مارکسیست خالی از ایراد نیست. از نظر تجربی دارای اشکال است، زیرا تقریباً هیچ کشوری را نمیتوانید نشان بدهید که در آن علیرغم آزادی تشکل، یک اتحادیه سراسری واحد وجود داشته باشد (البته نه اتحادیه واحد تحمیلی از سوی دولت) ولی نفوذ احزاب دست راستی در آن غلبه داشته باشد. منظور از احزاب دست راستی، محافظه کاران، لیبرالها، فاشیستها و غیره هستند، و نه سوسیال دمکراتها. در خود آمریکا اتحادیه ها غالباً تحت نفوذ حزب دمکرات هستند تا حزب جمهوریخواه. ممکن است گفته شود، حزب دمکرات، حزب چپ نیست. آری ولی در سیاست آمریکا معادل گرایش سوسیال دمکرات در اروپاست. در آلمان و سوئد و انگلیس نیز غالباً اتحادیه ها زیر نفوذ احزاب سوسیال دمکرات هستند نه محافظه کاران و دمکرات مسیحی ها و غیره. و این تصادفی نیست، زیرا معمولاً و در یک حرکت دراز مدت احزاب راست و محافظه کار منافعشان با منافع طبقه کارگر هم جهت نیست، مقدم منکر این رابطه است ولی انکار این همسوئی و رابطه میان جریانهای چپ و طبقه کارگر برای یک مارکسیست بسیار عجیب است. زیرا یکی از فرضهای اصلی مارکسیسم را زیر سؤال میبرد: این فرض را که طبقه کارگر بطور عینی طبقه ای است که در ضدیت با بورژوازی قرار میگیرد و با آن درمقابل میافتد. هر قدر تعداد کارگران بیشتری را در نظر بگیریم و در دوره زمانی طولانی تری بررسی کنیم، همسوئی کارگران با جریانهای چپ و ناهمسوئی و ناهمخوانی آنها با جریانهای راست و مدافع بهره کشی و ارتجاع، آشکارتر خود را نشان میدهد. آقای مقدم درست این فرض را زیر سؤال میبرد. چرا؟ برای اینکه برای مقدم و امثال او، مرز

ایدئولوژی مهمتر از مرز طبقاتی است و منافع ایدئولوژیک مهمتر از منافع طبقاتی است. (۳) آقای مقدم میگوید "درفرانسه و اسپانیا تشکلهای متعددی وجود دارد و اگر طبق نوشته راه کارگر سوسیال دموکراسی را نیز چپ به حساب بیاوریم در همه آنها چپ از راست بیشتر نفوذ دارد" اما او فراموش میکند که در فرانسه و اسپانیا، در سطح حزبی نیز چپ قوی تر از کشورهایی مانند آلمان و انگلیس یا آمریکا است. در این سه کشور اخیر احزاب چپ و کمونیست تقریباً حضور قابل توجهی ندارند. بنابراین ضعف حضور آنها در اتحادیه ها بدلیل تعدد یا وحدت اتحادیه ها نیست، بدلیل ضعف حضور سیاسی شان هم هست. وقتی چپ در عرصه سیاسی ضعیف باشد و در حکم غائب صحنه باشد، معلوم است که ضعف او در سطح اقتصادی امر غیرمنتظره ای نمیتواند باشد. (۴) مقدم در اثبات درستی وابستگی اتحادیه به حزب میگوید "اگر در آلمان فقط یک اتحادیه کارگری وجود دارد، بدین علت است که سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری آلمان کاملاً دست بالا را دارد" این حرف آقای مقدم در عین حال که نافی ادعای قبلی وی است، که مدعی است در اسپانیا و فرانسه چپها بیشتر از راستها در اتحادیه ها نفوذ دارند و علت این امر را بطور ضمنی در تعدد اتحادیه ها میبیند، همچنین علت وحدت اتحادیه را وارونه ترسیم میکند. آری، در آلمان سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری کاملاً دست بالا را دارد، اما سؤال اینست چرا؟ یکی از دلایل قدرت سوسیال دموکراسی در آلمان این است که جنبش کارگری آلمان زیر نفوذ آنست. البته یکی از دلایل، نه همه دلایل آن، در واقع مقدم تاحدی معلول را بجای علت مینشانند. در قرن بیستم اتحادیه ها یکی از عوامل اصلی به قدرت رساندن و نیرومند ساختن جریانهای سوسیال دموکراسی و کمونیست بوده اند. و حالا نیز که نفوذ چپ در مجموع کاهش مییابد، یکی از علل آن تضعیف اتحادیه هاست، بدلائی که جای بحث اش اینجا نیست. هر قدر تشکلهای توده ای و غیرحزبی کارگری و در رأس آنها اتحادیه ها ضعیف تر میشوند و هر قدر قدرت چانه زنی آنها پائینتر میآید، احزاب چپ نیز اولاً در صحنه سیاست ضعیف تر میشوند و ثانیاً گرایش به راست در میان آنها تقویت میشود. به این ترتیب است که مثلاً در انگلیس حزب کارگر ضعیف تر شده و میکوشد با به راست کشاندن خود پایه جدیدی برای خود در میان طبقه متوسط پیدا کند. و یا به همین منوال است گرایش بر است کلینتون و کلاً بسیاری از گرایشات حزب دمکرات در آمریکا. در اروپای قاره ای نیز شاهد این جریان هستیم. (۵) مقدم میکوشد نشان بدهد که در بسیاری از اتحادیه ها در کشورهای اروپایی نیز تحت نفوذ احزاب هستند و از این امر میخواهد نتیجه بگیرد که پس استقلال اتحادیه از حزب حرفی بی معناست و حتی تاجرستی است. این تر آقای مقدم نیز یک سفسطه آشکار است. چرا که اگر منظور از استقلال اتحادیه از حزب، بی ارتباطی آنها از همدیگر نباشد - که نیست، همانطور که قبلاً توضیح داده ایم - و اگر منظور از وابستگی اتحادیه به حزب، تحمیل مرزبندیهای حزبی و منطق صحنه سیاست عیناً به اتحادیه باشد - که هست، همانطور که اینرا نیز قبلاً توضیح دادیم - پس بسیاری از اتحادیه های اروپایی رانمیشود اتحادیه های وابسته به احزاب بمعنائی که مورد نظر ماست، تلقی کرد. بلکه حداکثر میشود گفت زیر نفوذ احزاب هستند. زیرا روند تصمیم گیری - نه فقط به معنای حقوقی، بلکه همچنین در واقعیت امر نیز - کاملاً وابسته به اراده حزب نیست و اتحادیه ها گاهی سیاستی را پیش میبرند که احزاب مربوطه آنرا قبول ندارند، یا احزابی، خط و سیاستی را پیش میبرند که اتحادیه در مقابل آن میایستد. یک اتحادیه زیر نفوذ یک حزب در غرب با یک اتحادیه دست ساز حزب کمونیست در مثلاً بلوک شوروی یا در ذهن و کردار بعضی از چپ های ما، این فرق را دارد که در اولی سیاست حزب تا حدی در اتحادیه پذیرش مییابد و از طرفشان مورد قبول قرار میگیرد و در دومی سیاست حزب به اتحادیه تحمیل میشود و با دستور و دستکاری به آن حقتنه میشود. نادیده گرفتن این فرق به آن میماند که شما فرق یک دولت بورژوای دمکرات را با یک دولت بورژوایی استبدادی نادیده بگیرید، و به این بهانه که هر دو

دولت بالاخره دولت بورژوائی هستند و از یک قماش اند و از ماهیت یکسانی برخوردارند. آری آنها از ماهیت یکسانی برخوردارند، اما در شکل با هم فرقهایی دارند که برای جنبش کارگری نمیتواند علی السویه باشد. معلوم نیست که آقای مقدم در درک خود از "وابستگی تنگاتنگ سیاسی، تشکیلاتی و مالی" کدامیک از رابطه حزب با اتحادیه را قبول دارد. ۶) مقدم در رد حرف ما که گفته ایم "اتحادیه هائی که دست ساز احزاب هستند همانقدر به بیراهه میروند که احزاب دست ساز اتحادیه ها" میگوید: "خیر چنین نیست. بستگی به این دارد که این تشکلهای چه اهدافی و سیاستهایی دارند". این حرف جز لادری گری، چسبیدن به پراگماتیسم و نادیده گرفتن قوانین شناخته شده شکل و مبارزه معنایی ندارد. اولاً اتحادیه های دست ساز (میگوئیم "دست ساز" و نه تحت تأثیر و نفوذ) احزاب به بیراهه میروند زیرا فاقد اراده مستقل هستند و نمیتوانند به خواستههای بیواسطه و اقتصادی کارگران پاسخ مناسب بدهند و همیشه مسائل و مشکلات آنها را تابع ملاحظات سیاسی درست یا غیر درست سیاسی خودشان میکنند و از این طریق هم نمیتوانند همه کارگران را یا اکثر آنها را متشکل کنند و یا با خود همراه سازند و هم آنها را که جذب کرده اند مسلوب الاراده میکنند و عملاً به مهر لاستیکی خودشان تبدیل میکنند و نهایتاً بسیاری از کارگران را نه فقط از تشکل اقتصادی، بلکه از سیاست نیز سرخورده میسازند، ثانیاً احزاب دست ساز اتحادیه ها نیز چون صرفاً ملاحظات اقتصادی کارگران متشکل در اتحادیه در آنها چربش مییابد و ملاحظات درازمدت و وسیع سیاسی را تحت الشعاع قرار میدهد، به بیراهه میروند. آیا آنهاهم تأکیدات لنین درباره محدودیت سیاست تریدیونیونی (اتحادیه ای) کارگری در "چه باید کرد" از نظر آقای مقدم اعتبار خود را از دست داده است؟ بنظر میرسد مقدم با نوعی تأیید از تقویت اتحادیه ها در حزب کارگر انگلیس حرف میزند. اگر چنین است، رفرمیسم حزب کارگر انگلیس آیا تصادفی بوده است و آیا همین غلبه سیاست تریدیونیونی در آن نقشی نداشته است؟ آقای مقدم که مدام به خصلت ضد کمونیستی غالب اتحادیه های اروپائی و آمریکائی اشاره میکند، فراموش میکند که احزابی از نوع حزب کارگر انگلیس دقیقاً به این دلیل در ضد کمونیسم شان ثابت قدم بودند که توانسته اند حزب اتحادیه ها باشند و کارگران را در افقهای اتحادیه ای زندانی سازند. در واقع در غرب بدون این نوع گره زدن اتحادیه ها و احزاب سوسیال لیبرال و سوسیال دمکرات بهم، نمیشد در مقابل کمونیسم ایستادگی کرد. و یکی (و فقط البته یکی) از دلایلی که اکنون این احزاب، اتحادیه کارگری را از سر خودشان وامیکنند دقیقاً این است که خطر فعلاً از بالای سرشان رد شده است و در دنیای بعد از "جنگ سرد" نیازی چندان به اتحادیه های کارگری وجود ندارد. ثالثاً قانونمندی تشکل و مبارزه کارگری این است که احزاب کمونیست (اگر البته در راستای منافع کل طبقه کارگر حرکت کنند) قاعدتاً منافع درازمدت کل طبقه را بیشتر از اتحادیه ها میتوانند نمایندگی کنند. ولی در سطح اقتصادی (واژه جمله اتحادیه) معمولاً منافع کوتاه مدت کارگران با برجستگی بیشتری مطرح میشود. این یک گرایش و قانونمندی عینی است و البته تحت شرایطی میتواند خود را نشان بدهد، این گرایش را مثل هر گرایش و قانونمندی قابل بررسی در حوزه های مختلف علوم اجتماعی فقط با گفتن اینکه "بستگی دارد به این که این تشکلهای چه اهداف و سیاستهایی دارند" نمیشود نادیده گرفت. یک اتحادیه میتواند در شرایطی مواضع کاملاً رادیکال داشته باشد، حتی در یک مسئله سیاسی. و یک حزب کمونیست کاملاً با پرنسپ و انقلابی میتواند در حوزه ای مواضع کاملاً نادرستی اتخاذ کند، ولی در مجموع یک حزب کارگری کمونیست، افقهای وسیعتری را در برابر خود قرار میدهد تا یک اتحادیه کارگری: بنابراین آنجا که این دو کاملاً در هم میروند و یکی در دیگری تا آن حد نفوذ میکند که کارکرد آنها مختل میسازد، ما با اختلالی در رابطه مبارزه سیاسی و اقتصادی روبرو هستیم. از این اختلال که در مواردی نیز میتواند احیاناً ثمرات مثبتی داشته باشد، نمیشود بخاطر آن ثمرات مثبت موردی و گذرا دفاع کرد. بلکه باید قانونمندی و گرایش

عمومی را در مد نظر داشت و تحت شرایط مشخص و بعنوان استثنائی برقاعده آنرا بدلیل ثمرات مثبتی که میتواند داشته باشد پذیرفت. ولی آقای مقدم این قانونمندی را انکار میکند، به بهانه اینکه در فلان یا بهمان مورد ممکن است این نادیده گرفتن ثمرات مثبتی در برداشته باشد. (۷) آقای مقدم به این نظر ما که "بهترین راه مبارزه علیه بوروکراسی اتحادیه، مبارزه علیه آریستوکراسی کارگری و پذیرش آزادی اتحادیه است" ایراد میگیرد و آنرا تحریف میکند و میگوید "منظورش این است که تنها یک اتحادیه در کشور وجود نداشته باشد" در پاسخ به این ایراد آقای مقدم هم باید گفت: ما در آنجا دو چیز گفته ایم، آزادی اتحادیه و مبارزه موثر علیه آریستوکراسی کارگری. در اینجا اصلاً صحبتی از تعدد اتحادیه و بهتر بودن آن نشده است. "آزادی اتحادیه" با "تعدد اتحادیه" فرق روشن و آشکاری دارد که فقط یک تحریف گو میتواند آنرا پوشاند. ما از تعدد اتحادیه های کارگری دفاع نمیکنیم ولی قاطعانه از "آزادی اتحادیه" دفاع میکنیم، یعنی حق هر کارگر برای شرکت و عدم شرکت در یک اتحادیه و حق او برای ایجاد اتحادیه جدید، آزادی اتحادیه را بمعنای تعدد اتحادیه فهمیدن مثل این میماند که وقتی کسی از حق طلاق دفاع کند، بگویند که فلانی از طلاق دفاع میکند. (۸) مقدم از مقاله ما این جمله را نقل کرده است "سازماندهی حزبی کارگران اساساً وسیله ای است برای کمک به بازتولید مبارزه اتحادیه ای و یکی از شرایط دوام و بقاء مبارزه اتحادیه ای این است که سازماندهی حزبی کارگران تحت هیچ شرایطی منطق مبارزه اتحادیه ای را نادیده نگیرد." و سپس در رد آن مینویسد "منظورش از سازماندهی حزبی کارگران سازماندهی کارگران در یک حزب کمونیستی است بنابراین باید گفت سازماندهی حزبی کارگران اساساً وسیله ای برای انقلاب کارگری است و نه اساساً برای کمک به بازتولید مبارزه اتحادیه ای." ما در آن مقاله بطور مبسوط نوشته بودیم که مبارزه اقتصادی لازم است، اما کافی نیست. مبارزه سیاسی لازم است، اما کافی نیست. مبارزه فرهنگی لازم است، اما کافی نیست. جنبش کارگری باید نه در نادیده گرفتن هریک از این جبهه ها، بلکه در سه جبهه متحد و همبسته علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم مبارزه کند. بعلاوه ما در آن نوشته محدودیتهای مبارزه اتحادیه ای را بطور مشروح تشریح کرده بودیم. اما با همه این توصیفات، آقای مقدم یک جمله از مقاله ما را از متن کلی و خارج از جوهر واقعی آن جدا کرده و اینطور وانمود میکند که گویا راه کارگر در سطح مبارزه اتحادیه ای متوقف شده و "برای انقلاب کارگری" مبارزه نمیکند. و یا میگوید "سازماندهی حزبی در خدمت بازتولید مبارزه اتحادیه ای" نیست. هرکس جمله ما را جدا از متن کلی آن مطالعه کند احتمالاً به همان دریافت آقای مقدم خواهد رسید. درحالیکه ما در آنجا قصد بررسی رابطه حزب با طبقه را مدنظر داشتیم نه اهداف مبارزه حزبی را. ما در آن متن میخواستیم بگوئیم که حزب وسیله است و سازمانیابی طبقه هدف. ما در آنجا اهداف سازمانیابی حزبی را تعریف نمیکردیم بلکه قصدمان این بود که بگوئیم سازماندهی حزبی وسیله ای در خدمت سازمانیابی طبقه باید باشد. صد البته سازمانیابی حزبی نمیتواند و نباید در حد سازمانیابی اتحادیه ای متوقف شود و در آن سطح درجا زند. آیا ما با این تز مخالفتی داریم؟ پاسخ قطعاً منفی است بهترین نمونه مراجعه به همان مقاله مورد نقد آقای مقدم است که اگر بدون غرض ورزی مورد مطالعه قرار گیرد، ضرورت مبارزه در سه عرصه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی در آن تشریح شده است.

## تشکل مستقل کارگری و کار مخفی

آقای مقدم میگوید "گفته میشود که در کشورهای دیکتاتوری چون دولتها احزاب و سازمانهای چپ



را تحمل نمیکنند لذا تشکلهای کارگری نزدیک به آنها را نیز تحمل نمیکنند. بنابراین تشکل کارگری باید مستقل از این احزاب باشد تاوقتی آنها غیرقانونی میشوند و مورد حمله قرار میگیرند تشکلهای کارگری از حمله مصون بمانند. این استدلال میخواید با زبان خوش به کارگران اعلام کند که کمونیسم در کشورهای با حکومت دیکتاتوری ممنوع است و کارگران باید آنها درک کنند خودشان چپی نباشند و دور و بر احزاب و جریانات چپ هم پیدایشان نشود و گرنه باید شاهد دستگیری، زندان و شکنجه و انحلال اتحادیه شان باشند. این یک فریب است... غیرعملی است... این استدلال در خدمت این قرارداد که کارگران را از احزاب و سازمانهای چپ جدا کند تا رژیم با دشواری کمتری ابتدا احزاب و سازمانهای چپ را سرکوب کند و سپس به سراغ تشکلهای کارگری برود. مخاطب و فاعل حرفهای آقای مقدم در این نوشته معلوم نیست که چه کسانی هستند. اما فکر میکنیم پاره ای از نکات طرح شده حاوی ملاحظه تاکتیکی پرتی نیست، و همه فعالان کارگری و چپ نه تنها آنها بطور ضمنی قبول دارند، بلکه سعی میکنند در تمام حرکاتشان، این نوع ملاحظات را در نظر بگیرند. مخالفت مقدم با این ملاحظه تاکتیکی نشاندهنده پرت بودن او از دنیای واقعی و درعین حال غوطه خوردن اش در عمق سفسطه گری است. اولاً درکشورهایی با حکومتهای دیکتاتوری لازم نیست کارگران را کسی متوجه کند که کمونیسم و یا هر نوع جنبش مترقی رادیکال ممنوع است. هر کارگری که در دو اعتصاب شرکت کند، نه بصورت کلی، بلکه بصورت مشخص و رویارو با این ممنوعیت برخورد میکند و حساسیت دیکتاتوری را نسبت به آن در مییابد. ثانیاً هر آدم جدی که بخواهد یک حرکت و تشکل کارگری سازمان بدهد، اولین چیزی که به آن فکر میکند، جور کردن محملهایی است که آن تشکل باید داشته باشد تا بتواند به موجودیت اش ادامه بدهد. و این استتار کردن فقط در مورد اتحادیه مطرح نیست، شما برای هر کار سیاسی- علنی، ناگزیر هستید که برای آن محمل داشته باشید تا سرکوب نشود. ثالثاً استعداد خاصی نمیخواهد تا آدمی این حقیقت ساده را دریابد که یک تشکل اقتصادی در یک دیکتاتوری غالباً (والبته نه همیشه) راحت تر از یک تشکل سیاسی و حزبی تحمل میشود. بنابراین لازم نیست آقای مقدم دنبال گوینده چنین نظری بگردد و آنها را صیغه فعل مجهول بیاورد "که گاهاً شنیده میشود"، در حال حاضر در ایران یک تشکل کارگری حتماً باید این نکته را در نظر داشته باشد و گرنه به سرعت سرکوب میشود و در بین کارگران نیز منزوی میگردد.

## نظرات اثباتی آقای مقدم

آقای مقدم میگوید "چگونگی رابطه یک تشکل کارگری با احزاب مسئله داخلی یک تشکل کارگری است و به دولت ربطی ندارد. این تنها کارگران و تشکل هستند که نوع رابطه خود را با احزاب تعیین میکنند." این سخن اگرچه زیر فشار بحثهای طرفداران استقلال اتحادیه از احزاب و دولت مطرح شده و بسیار هم دیر و ناقص و دم بریده، معهذا حرف درستی است. ما نیز فکر میکنیم که نفوذ هر حزب در داخل یک اتحادیه باید از طریق پذیرش آزاد اعضای خود آن اتحادیه باشد، و این نه به دولت مربوط میشود و نه به دیگران که آنها غیرم شروع قلمداد کنند. نگرانی آقای مقدم نیز در مورد مداخله و بهانه جوئیهای دولت در صورتی میتواند برطرف شود که اصل آزادیهای بی قید و شرط سیاسی در جامعه پذیرفته شده و جاافتاده باشد. از جمله الزامات آن نیز یکی اینست که حزب کمونیست کارگری باید آزادیهای بی قید و شرط سیاسی را منوط به "منافع و مصالح" پرولتاریا نکند و تردیدی نکند که این

پذیرش اصولاً و اساساً به نفع پرولتاریاست و بیش از همه به نفع پرولتاریاست. آقای مقدم میگوید "از نظر ما اینکه یک شکل کارگری تحت نفوذ یک حزب باشد و یا یک رابطه تنگاتنگ سیاسی، تشکیلاتی و مالی با یک یا چند حزب داشته باشد، بخودی خود اشکالی ندارد"، برخلاف این نظر ما براین باوریم که چنین رابطه ای دارای اشکال است و اشکال آن نیز، یک اشکال حقوقی و قانونی نیست که مثلاً خطر آن وجود دارد که دولت یا حزب یا هرکسی اتحادیه را مورد بازخواست قرار دهد. اشکال عمده از نظر منطق سازماندهی طبقاتی پرولتاریاست، اشکالی که صرفاً از طریق اقناع و تبلیغ میشود آنرا طرح و حل کرد. وما وظیفه خود میدانیم که به چنین احزاب و اتحادیه هائی بگوئیم و قانع شان کنیم که این "رابطه تنگاتنگ" کشار در بطن خودتناقضاتی ببار میآورد که دودش به چشم کارگران میرود و در مجموع زمینه سازمانیابی هم اتحادیه ای و هم حزبی پرولتاریا را تضعیف میکند. ما با آقای مقدم هم عقیده ایم که نباید در اینگونه موارد به قانون و چماق مقررات قانونی متوسل شد. زیرا معتقدیم این بهانه ای بدست دولت و احزاب بورژوایی یا پرولتری حاکم میدهد که مخالفانش را قلع و قمع کنند. و اضافه میکنیم که این عدم مداخله حتماً در جامعه سوسیالیستی نیز باید رعایت شود و نه آنکه به بهانه هائی چون "مصالح و منافع" پرولتاریا از پذیرش سراسر آن سرباز زد.

## مسائل روز جنبش کارگری

آقای مقدم میگوید "ایجاد شکل توده ای کارگران با توجه به اوضاع ایران میرود تا به یکی از مسائل روز جنبش کارگری تبدیل شود". پذیرش این نکته نیز توسط آقای مقدم امر مثبتی است اما در همین رابطه چند ملاحظه وجود دارد که بقرار زیرند اولاً ایجاد شکل کارگری و ضرورت سازمانیابی آن "نمیرود" به مسئله روز تبدیل شود، بلکه مدتهاست به مسئله روز تبدیل شده است. منتهی فعالان جنبش کارگری در داخل زیر سرکوب هنوز نتوانسته اند جوابی مناسب برای این مسئله پیدا کنند و اگر سرکوب نبود، از مدتها پیش حرکت در این جهت آغاز شده بود. اما کسی که بدون پیشداوری حرکات جنبش کارگری را تعقیب کند، متوجه میشود که حرکات در سطح کارخانه ها و سازماندهی در سطح کارگاهها و کارخانجات به بن بست رسیده است. برای اینکه جنبش کارگری بتواند از این حد فراتر برود، حتماً باید به مسائل شکل سراسری بیندیشد. سازمان راه کارگر چند سال است که این ضرورت را یادآوری کرده و بعلاوه مطرح کرده است برای اینکه از این بن بست خارج شویم، باید تلاش شود در سطح سراسری اقدامی صورت گیرد این اقدام باید حتی المقدور علنی باشد تا مرئی و اثرگذار باشد. ثانیاً حالا که آقای مقدم قبول کرده که ایجاد شکل توده ای در جنبش کارگری در ایران دارد به یک مسئله روز تبدیل میشود، بلافاصله باید به این سؤال پاسخ بدهد که آیا این تشکلهای را با چسبیدن به "رابطه تنگاتنگ مالی، سیاسی، تشکیلاتی" میان احزاب و تشکلهای کارگری میشود ایجاد کرد؟ مسلم است که نه. در ایران احزاب چپ و انقلابی همگی زیرزمینی هستند و تا اوضاع و احوال بر چنین منوالی پیش میرود همچنان باید زیرزمینی باشند و خواهند بود. نتیجه طبیعی این وضع محدودیت امکانات و قلت اعضا خواهد بود. همچنین اگر اتحادیه ها و تشکلهای توده ای کارگری بتوانند بنحوی (حتی ژلاتینی) خود را شکل بدهند، در صورتیکه خود را با "روابط تنگاتنگ" به احزاب و سازمانهای چپ تداعی کنند، معلوم است که فاتحه شان خوانده شده است. علاوه براین کارگرانی که به تشکلهای توده ای جلب خواهند شد و آنها را بوجود خواهند آورد، نقداً بدلیل سرکوب نخواهند توانست غالباً عضو

یا هوادار یک سازمان سیاسی باشند و چنین چیزی را هم غالباً نخواهند خواست، زیرا چنین امری خطراتی برایشان ایجاد میکند که آنها را از آن گریزان میسازد. پس اگر مسئله روز جنبش، تشکلهای کارگری- توده ای است، بلافاصله باید دید آیا دفاع از "رابطه تنگاتنگ" حتی از لحاظ اصولی و تئوریک هم که بگذریم، در شرایط مشخص ایران، به نفع جنبش کارگری و جنبش چپ است یا نه؟ ما میگوئیم نه، ولیکن آقای مقدم میگوید هم بدلائل مشخص و هم بدلائل تئوریک و اصولی این امر به نفع جنبش کارگری است.

# درحاشیه بحث شکل مستقل کارگری

## حشمت

سخنرانی رفیق فاتح شیخ الاسلامی در سمینار شکل مستقل کارگری که توسط نشریه کارگر امروز ترتیب یافته بود، یک نمونه تیییک از بحثهایی است که حامل تزهایی ناسخ و منسوخ، احکام بدون استدلال و بلحاظ مضمونی آشفته است که هرگونه بحث جدی و سازنده پیرامون مسئله شکل مستقل کارگری را ناممکن میسازد. معهدا مبارزه برای شکل مستقل کارگری، بدون روشنگری حول چهارچوبهای مفهومی آن، بدون مرزبندی با درکهای انحرافی پیرامون آن نامیسر است. از اینرو ما از این فرصت استفاده کرده، و در پرتو نقد دیدگاههای ره‌شیخ الاسلامی، نکاتی را درباره شکل مستقل کارگری یادآوری میکنیم.

## زمینه و اهمیت بحث شکل مستقل کارگری

در جامعه سرمایه داری این اندیشهٔ مبارزه طبقاتی نیست که نبرد و ستیز میان طبقات را بوجود میآورد، بلکه این واقعیت عینی سلطه سرمایه دار بر طبقه کارگر است که مبارزه طبقاتی را به یک امر دائمی و نهادی در جامعه تبدیل میکند. در این نبرد طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن، بنا به جوهر خود، مخالف مداخله کارگران در تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برای جامعه هستند، و قاعدتاً از شکلگیری هرگونه شکل ممانعت کرده و تلاش میکنند که کارگران پراکنده و منفرد باقی بمانند سلطه سرمایه داران اما واکنش طبقه کارگر را بر میانگیزد و این منطق مبارزه است که کارگران را به سمت شکل سوق میدهد. شکل اما، مبارزه فردی، پراکنده و موردی کارگران را متحد و هماهنگ میکند و اقدام کل طبقه کارگر را در برابر طبقه سرمایه دار سازمان میدهد. شکل ممکن است عقب مانده یا پیشرفته، اصلاح طلب یا رزمنده باشد معهدا تحت هر شرایطی نفس مبارزه متشکل، شاخص قوام و بلوغ سیاسی هر طبقه را نشان میدهد. کارگران برای مبارزه علیه سرمایه داران، نیاز دارند در همه سطوح و در اشکال گوناگون متشکل شوند. شکل در سطح بنگاه و کارخانه، شکل در سطح منطقه و رشته، شکل در سطح سراسری و عمومی برای اهداف مشخصی شکل گرفته، و در مبارزه علیه سرمایه داران ضرورت مطلق دارند. این تشکلهای، کارگران را آبدیده میکنند، آگاهی آنها را ارتقاء میدهند، و استقلال کارگران از سرمایه داران را تجسم میبخشند. اگرچه شکل درهر سطحی برای کارگران ضروری است، اما شکل مستقل در سطح سراسری است که اقتدار طبقه را نشان میدهد، معنای طبقه کارگر را روشن میکند و اثرات و نتایج خود را در سطح جامعه به نمایش میگذارد. برعکس فقدان شکل مستقل سراسری به تداوم سلطه استبداد، بهره کشی و تاریک اندیشی کمک کرده، و به دوام عقب ماندگی، بیخبری و بی حقوقی عمومی، و به تسلیم کارگران در برابر سرمایه داران و دولت حامی آن یاری میرساند. طبقه کارگر بدون شکل، یک طبقه بدون اسلحه

و مهمات در یک جنگ نابرابر است، و دقیقاً بخاطر همین هدف است که سرمایه‌داران و دولت‌های بورژوازی تلاش میکنند، که کارگران را در حالت اتمیزه، پراکنده و در ذلت عمومی نگهدارند. اگرچه سازمانیابی و تشکل کارگری امری مهم و با اهمیت است، اما برای کمونیستها شیوه دستیابی به تشکل از آنهم مهم‌تر است. بنابراین است که کمونیستها نه از هرتشکل، بلکه از تشکل مستقل کارگری است که دفاع میکنند. تشکل مستقل کارگری زمانی معنا و مفهوم دارد، که با شرکت داوطلبانه، آزادانه و آگاهانه خودکارگران شکل گرفته باشد. تشکل مستقل، تشکلی است که به توده‌های تشکیل‌دهنده آن حساب پس میدهد و در برابر آنها پاسخگوست. تشکل مستقل، تشکلی است که اساساً به توده‌های پائین تکیه میکند و اقتدار خود را از اعماق اخذ میکند. تشکل مستقل، تشکلی است که کارگران آنرا بوجود می‌آورند، آنرا هدایت و رهبری میکنند و برای تداوم فعالیت آن تصمیم میگیرند. تشکل مستقل، تشکلی است که مکانیزم درونی آن، آزاد از اتوریته سیاسی- حقوقی دولت است و اراده کارگران را بیان میکند. تشکل مستقل، تشکلی است که کارگران را بمثابه کارگر سازمان میدهد و "تسمه نقاله" هیچ حزب سیاسی محسوب نمیشود، هرچند با فعالیت هیچ حزب سیاسی در درون تشکل نیز مخالفتی ندارد. اهمیت بحث تشکل مستقل کارگری در تشریح زمینه و معنای آن نیست یا در دفاع از اصول مجرد و مقدس نیست، که به بحث مزبور اهمیت میبخشد، بلکه در فائق آمدن به بی‌اعتنائی چپ در پذیرش منطق مبارزه اقتصادی و کمک به سازمانیابی توده‌ای کارگران است که بحث مزبور را معنا میبخشد. ما معتقدیم مهمترین ضعف چپ ایران، ضعف ارتباط مادی و مستقیم و تشکیلاتی آن با طبقه کارگر است. و مهمترین ضعف جنبش کارگری در پراکندگی و ضعف تشکیلاتی آن است. بنابراین برای شکل‌دادن به یک سیاست مبتنی بر ستیز طبقاتی در ایران، قبل از هرچیز و بیش از هر چیز باید روی راههای تقویت تشکیلاتی کارگران متمرکز شویم. بدون تشکل توده‌ای کارگران در ایران، نه چپ معنائی خواهد داشت و نه جنبش کارگری مستقل و آگاه از منافع خود. تشکل توده‌ای کارگران در همه جا عموماً و در ایران امروز خصوصاً، قبل از هرچیز یعنی تشکل آنها در سطح مبارزات اقتصادی. اما متأسفانه بخش قابل ملاحظه‌ای از چپ‌های ایران به منطق این سازمانیابی توجه ندارند که تا حد زیادی از غیرکارگری بودنشان نشأت میگیرد. اگر در ایران اتحادیه‌های کارگری وسیعی وجود داشتند بعید بود که تا این درجه خام‌اندیشی مشاهده شود. بنابراین پرداختن به این بحث و مقابله با بی‌اعتنائی بخش قابل توجهی از چپ‌ها به منطق مبارزه اقتصادی، جزئی از تلاش‌های است که باید برای ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگری صورت بگیرد.

## بحث برسرچیست؟

در هر بحثی بطور عام و در این بحث بطور خاص، بدون تمرکز روی تعریف موضوع اختلاف، و بیان دقیق هسته اصلی مسئله، نه میتوان به روشن شدن موضوع کمکی کرد و نه میتوان از این بحثها نتایج عملی اخذ کرد. بنابراین قبل از هرچیز ضرورت دارد که چارچوب عمومی بحث را روشن کنیم. بحث بر سر این است آیا شکل اقتصادی مبارزات طبقه کارگر از همان ساختار و کارکردی تبعیت میکند که اشکال دیگر مبارزه طبقه و مخصوصاً شکل مبارزات سیاسی؟ پاسخ ما و فکر میکنیم پاسخ مارکسیسم به این سؤال نه آشکار است. ما میگوئیم مبارزه اقتصادی

طبقه کارگر منطق و الزامات و امکاناتی دارد که عیناً در مبارزه سیاسی دیده نمیشود. البته عکس این رابطه هم درست است. یعنی مبارزه سیاسی نیز از منطق مبارزه اقتصادی عیناً تبعیت نمیکند. در مبارزه اقتصادی، کارگران با همه تفاوت‌های فکری و قومی و جنسی و غیره که باهم دارند در نقطه تماس بیواسطه کار و سرمایه در مقابل سرمایه داران قرار میگیرند و بنابراین اشتراک منافع‌شان را در مقابل سرمایه یا سرمایه داران بسیار راحت‌تر و بیواسطه‌تر درمیابند. دریافت منافع مشترک براحتی برای عرصه سیاسی و عرصه نظری و فرهنگی صادق نیست. درحوزه سیاسی و به طریق اولی درحوزه فکری و نظری و فرهنگی این تقابل پیچیده‌تر است و برای آحاد طبقه به آسانی قابل رؤیت نیست. مبارزه اقتصادی جایی است که کارگر راحت‌تر و سریعتر اولاً کارگر بودن و مزدبگیر بودن خود را حس میکند و ثانیاً تقابل منافع خود را با سرمایه دار بعنوان طرف مقابل خود لمس میکند و ثالثاً اشتراک منافع خود را با دیگر کارگران مثل خود درمیابد. بنا به همین دلایل است که سازمانیابی کارگران در حوزه اقتصاد آسانتر است، و شکل اقتصادی مبارزه کارگران امکاناتی برای تشکیل طبقاتی کارگران ایجاد میکند که در سطوح دیگر با آن سهولت حاصل نمیشود. در واقع در سطح اقتصادی نفس کارگر بودن است که کارگر را به اتحاد با هم‌سنگ خود و در تقابل با حریف و امیدارد. برای اتحاد و تشکیل در این سطح به کمترین وحدت نظری نیاز هست، درحالی‌که در سطوح دیگر مبارزه این چنین نیست. اما مبارزه اقتصادی همانطور که امکاناتی برای اتحاد کارگران دربردارد، از محدودیتهائی نیز برخوردار است. زیرا پایه‌های تسلط سرمایه بر کار فقط و عمدتاً در نقطه تماس بیواسطه کار و سرمایه قرار ندارد. سیستم تسلط سرمایه بر کارگر در سطوح مختلف تولید و بازتولید میشود که بدون پرداختن به آرایش مبارزاتی در همه این سطوح، رهائی کار از یوغ سرمایه امکان‌ناپذیر است. با توجه به این امکانات و نیز محدودیتهاست که ما معتقدیم سازماندهی مبارزات کارگران را در هر سطح باید مورد توجه قرار داد و منطق یک سطح را بر سطح دیگر تحمیل نکرد. مثالی در این رابطه شاید روشن‌گر باشد. هم‌اکنون ما در آلمان شاهد اعتصاب کارگران حمل و نقل در مقابل طرح سرمایه داران هستیم. مسلم است که همه کارگران به کلیسا نمیروند و یا به یکسان با کلیسا رفتن مخالف نیستند؛ یا همه آنها به حزب SPD رأی نمیدهند. اما همه کارگران عضو اتحادیه باهر تعلق مذهبی، سیاسی در برابر طرح کارفرمایان متحد عمل میکنند.

در سازمانیابی طبقه کارگر باید بتوانیم از امکانات و سهولت‌هایی که سازمانیابی کارگری در سطح اقتصادی بوجود می‌آورد بنحوی بهره‌برداری کنیم، بی آنکه از محدودیتهای آن ضرر بینیم. با این درک بوده که مارکسیستها توجه و تمرکز به هر سه سطح و شکل از مبارزات کارگری را مورد تأکید قرار داده‌اند و معتقد بوده و هستند که بدون بهره‌برداری از هر سه شکل مبارزه، رهائی طبقه انجام شدنی نیست. این تأکیدات ما را نین قبلاً بنحو روشنی چنین تشریح کرده است:

"دوست عزیز، قطعنامه کمیته اودسا... درباره مبارزه اتحادیه‌ای بنظم کاملاً اشتباه آمیز می‌آید. برانگیخته شدن مبارزه علیه منشویکها طبعاً اینرا توضیح میدهد، اما نباید به افراط از طرف دیگر غلتید، و این دقیقاً همان چیزی است که این قطعنامه کرده است... بخش اول (پاراگراف اول مقدمه) کاملاً خوب است: "بعهد گرفتن رهبری تمام تجلیات مبارزه طبقاتی پرولتاریا، و "هرگز فراموش نکردن" رهبری مبارزه اتحادیه‌ای، عالی است. نکته دوم اینکه وظیفه تدارک برای قیام مسلحانه "تقدم پیدا میکند" و (سومین یا آخرین نکته مقدمه): "در نتیجه آن وظیفه مبارزه اتحادیه‌ای پرولتاریا به ناگزیر جنبه فرعی پیدا میکند". این بنظر من از لحاظ تئوریک غلط و از نقطه

نظر تاکتیک نادرست است. از لحاظ تئوریک غلط است که دو وظیفه را معادل بدانیم، گوئی که آنها از سطح واحدی هستند: "وظیفه تدارک برای قیام" و "وظیفه هدایت مبارزه اتحادیه ای". گفته میشود یک وظیفه تقدم یافته و دیگری جنبه فرعی پیدا کرده است. این نوع سخن گفتن به معنای مقایسه و مقابله مسائلی است از رده های مختلف. مبارزه مسلحانه عبارت است از یک شیوه از مبارزه سیاسی در یک لحظه معین. مبارزه اتحادیه ای یکی از اشکال پایدار کل جنبش کارگران است، شکلی که همیشه در سرمایه داری لازم است و در تمام دوره ها ضروری است. در پاراگرافی که من در "چه باید کرد؟" نقل کرده ام، انگلس سه شکل اساسی مبارزه پرولتری را متمایز میکند: اقتصادی، سیاسی، تئوریک... چگونه میتواند یکی از اشکال اصلی مبارزه (شکل اتحادیه ای) با شیوه ای از شکل اصلی دیگری از مبارزه در لحظه ای معین، در یک سطح قرارگیرد؟ چگونه کل مبارزه اتحادیه ای، بعنوان یک وظیفه، باشیوه کنونی و به هیچوجه نه تنها شیوه مبارزه سیاسی، میتواند در یک سطح گذاشته شود؟... از لحاظ تاکتیکی... قیام مسلحانه عالیترین شیوه مبارزه سیاسی است. موفقیت آن از نقطه نظر پرولتاریا، یعنی موفقیت یک قیام پرولتاریا تحت رهبری سوسیال دمکراتیک -ونه انواع دیگر قیام- مستلزم توسعه گسترده تمام جنبه های جنبش کارگران است. از اینرو ایده مقابل هم قرار دادن وظیفه قیام و وظیفه هدایت مبارزه اتحادیه ای کاملاً نادرست است..."(۱)

## ارتباط سطوح مختلف مبارزه کارگری

تا اینجا وجه مشخصه هر یک از سطوح مختلف مبارزه، و منطق حاکم بر هر سطح را مورد تأکید قرار داده ایم. اما سؤال این است که آیا هر شکل از مبارزه میتواند درناب ترین و خالص ترین سطح خود صورت گیرد؟ آیا شکل خالص مبارزه اقتصادی یا سیاسی یا نظری معنا دارد؟ پاسخ ما به این سؤال منفی است. از نقطه نظر ما مسلماً تمایز و تفکیک و بنابراین استقلال این سه شکل مبارزه امری نسبی است و جدایی کامل آنها بی معنی و ناممکن است. اما نسبی بودن برخلاف تصورات طرفداران حزب کمونیست کارگری به معنای خیالی بودن نیست. مثلاً مبارزه برسر دستمزد یا حداکثر ساعات کار در هفته، وقتی عمومیت پیدا میکند و در سطح همه طبقه جاری میشود، آشکارا به یک مبارزه سیاسی و حتی نظری تبدیل میشود. بنابراین صحبت کردن از جدائی مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی و یا بالعکس نادرست است. سه شکل اصلی مبارزه طبقه کارگر نه فقط همدیگر را همراهی میکنند و به موازات هم پیش میروند و باید بروند، بلکه درهمدیگر اثر گذاشته و تداخل مییابند. بنابراین است که دفاع از عدم مداخله اتحادیه ها در سیاست و نیز دفاع از عدم مداخله و فعالیت احزاب در اتحادیه ها از نظر مارکسیست ها یک تز ارتجاعی است. وقتی ما از استقلال اتحادیه ها دفاع میکنیم، بروشنی منظورمان دفاع از استقلال منطق ساختاری و کارکردی اتحادیه هاست و نه جدائی اتحادیه ها از سیاست و عدم مداخله شان در مبارزات سیاسی. اما اگر شکل اقتصادی مبارزه کارگران با شکل سیاسی مبارزات آنها منطق متفاوتی دارد، پس نباید اتحادیه ها را به زائیده این یا آن حزب سیاسی تبدیل کرد. معنای این حرف اینست که همه احزاب و نظرات سیاسی میتوانند و باید در اتحادیه ها شرکت کنند. در اتحادیه ها طرفداران مذهب میتوانند سراسر از نظرات شان دفاع کنند، و طبعاً کمونیستها نیز میتوانند به تبلیغ و ترویج مواضع شان پردازند، و همزبانی کسب

کنند. پذیرش این امر جدائی کارگر از سیاست و برحذر داشتن او از مداخله در سیاست نیست، دفاع از پلورالیسم حزبی و نظری در اتحادیه‌هاست. هر حزب و هر مسلکی حق دارد یا باید حق داشته باشد، نه فقط صراحتاً نظر خود را در درون اتحادیه‌ها بیان کند، بلکه فراکسیون خاص خودش را در درون آن سازمان دهد. اما این امر قبل از هرچیز مستلزم پذیرش تفاوت منطق مبارزه اقتصادی، سیاسی و نظری است. احزاب و نظرات ایدئولوژیک باید بپذیرند که بخاطر بدست آوردن جای راحتی در قایق، نباید قایق را غرق کنند یا اسباب غرق شدن آنرا فراهم سازند. در واقع اگر قبول کنیم که اولاً اشکال اقتصادی، سیاسی و نظری مبارزه کارگران منطق متفاوتی دارد؛ ثانیاً تمایز این اشکال از همدیگر نسبی است و هر سطح از مبارزه روی سطح دیگر اثر میگذارد، ضرورتاً بحث روی این نکته یا سؤال متمرکز میشود که جنبش رهائی طبقه چگونه میتواند از سازماندهی اقتصادی مبارزات کارگران بیشترین بهره‌برداری را بعمل آورد بدون آنکه از محدودیتهای آن آسیب بیند؟ بعبارت دیگر بحث برسر استقلال اتحادیه‌ها از احزاب به معنای برحذر داشتن اتحادیه‌ها از سیاست نیست، بلکه به معنای یافتن نقطه بهینه‌ای است که در آن بیشترین بهره‌برداری از امکانات اتحادیه برای سازمانیابی طبقاتی کارگران صورت گیرد. مسئله این است که اگر شکل اقتصادی مبارزه طبقه کارگر نیز به اندازه اشکال دیگر مبارزه برای رهائی طبقه اهمیت دارد و نمیتوان از آن صرفنظر کرد؛ و اگر منطق آن با منطق اشکال دیگر تفاوت دارد، پس باید به منطق و الزامات این مبارزه توجه کنیم. از نظر ما بحث استقلال اتحادیه‌ها از احزاب یعنی همین نکته.

## متد مخرب حزب کمونیست کارگری

این حزب برخلاف بخش مهمی از چپ ایران به سازماندهی طبقه توجه داشته و روی آن تأکید دارد. در واقع این حزب هرعیبی که داشته باشد، این حسن را دارد که سیاست طبقاتی را جدی گرفته است. متأسفانه مشکل این حزب، مشکل متد بحث و برخورد آن است. این حزب خود را درمندی اسیر کرده که بسیار مخرب است، هم در برخورد با مسائل جنبش کارگری و هم در برخورد با نیروهای جنبش. بنابراین مبارزه با این متد برخورد و بحث را ما از وظایف خود میدانیم؛ در اینجا از متد برخورد با نیروهای دیگر جنبش - که قبلاً هم به آن پرداخته‌ایم - میگذریم و روی متد بحث و برخورد با مسائل جنبش کارگری متمرکز میشویم. در مجموعه ادبیات این حزب، دو اشکال بیش از همه چشمگیر است: اول، دستکاری دلخواهی مفاهیم؛ دوم، فراموشی زمان و مکان در سیاست.

اول: دستکاری دلخواهی مفاهیم: منظور از دستکاری دلخواهی مفاهیم اینست که این حزب در برخورد با مفاهیم، آنقدر معنای آنرا کش داده، آنقدر چارچوب آنرا قیچی کرده، آنقدر تغییر در موضوع ایجاد میکند که مضمونی را که میخواهد از آن در میآورد. نمونه‌های این حکم را میتوان در زمینه‌های ملت و ملت‌گرایی، دمکراسی، شورا و مفهوم استقلال مشاهده کرد. این حزب در برخورد با مسئله ملت‌غینیت آنرا انکار کرده و آنرا صرفاً یک پدیده خیالی و ذهنی معرفی میکند، در برخورد با دمکراسی اصلاً منکر تعریف آن میشود و یا آنرا صرفاً ساخته و پرداخته بورژوازی قلمداد میکند. به شورا مضمونی میدهد که اصلاً فرقی با اتحادیه ندارد. مفهوم استقلال را آنقدر دستکاری میکند تا به یک چیز مهمل تبدیل شود و آنقدر تعمیم میدهد که در



دنیای واقعی چنین چیزی نه وجود دارد و نه میتواند وجود داشته باشد. سپس نتیجه میگیرد که نباید هم وجود داشته باشد و بهتر آنست که تشکل کارگری دنبالچه احزاب باشد. البته منظور از احزاب هم حزب خودشان است. روشن است اولاً چنین شیوه ای در برخورد با مفاهیم بشدت مخرب است و امکان هرنوع گفتگوی مفید را از بین میبرد و هرنوع بحث مؤثر را ناممکن میسازد و ثانیاً این روش قابل تعمیم است به همه حوزه ها، از جمله مفهوم طبقه، دولت، کارگر، سرمایه و غیره. این متد و روش بحث، هرنوع مجادله نظری را به بحث میان ناشنویان تبدیل میکند. اگر مفهوم قابل تکیه و کمک کننده به تفهیم و تفاهم وجود نداشته باشد، بحث مفید و علمی و سیاسی امکان ناپذیر خواهد گردید. درواقع با حزب کمونیست کارگری عملاً بحث مفید امکان ناپذیر است. زیرا جریان مزبور سعی میکند مسئله مورد اختلاف را لوث کند و تا آنجا که ممکن است از آن طفره برود.

دوم فراموشی زمان و مکان در سیاست: برای حزب کمونیست کارگری سیاستها معنای ابدی و ازلی دارد و برای همه جا معتبر است. در نزد حزب مزبور سیاستهای مشخص در شرایط معین معنا ندارد. این متد برخورد در واقع از تبعات همان شیوه اول است که میکوشند مفاهیم را از حدود عینی و متعارف در اصطلاح مشخص زبانی خارج ساخته و بی معنا کنند. نمونه های دمکراسی و مسئله شورا این متد برخورد را نشان میدهند. همه میدانند که جریان مزبور در بحث دمکراسی، ضرورت مبارزه برای تحقق آنرا انکار کرده و از مقوله آزادی دفاع کرده، و دمکراسی را متعلق به بورژوازی دانسته است. حتی اگر بگذریم از اینکه دمکراسی متعلق به بورژوازی نیست و دمکراسی سوسیالیستی هم معنا دارد و تنها استفاده کننده از دمکراسی بورژوائی هم طبقه بورژوا نیست؛ تقابل آزادی و دمکراسی اصلاً نادرست است. زیرا اولی حق و مربوط به قلمرو شهروندی و دومی قدرت و حکومت است. کسی که میگوید طرفدار آزادی است و نه دمکراسی، اگر مهمل حرف نزده باشد، لابد دارد میگوید که مخالف دولت است. اما میدانیم که مارکسیستها نمیتوانند مخالف دولت خارج از زمان و مکان معین باشند. مارکسیسم معتقد است که دولت تا زمانیکه تضاد طبقاتی و طبقات وجود دارند، ناچار وجود خواهد داشت و همراه با امحای آنها محو خواهد شد و باید بشود. بعبارت دیگر یک جریان مارکسیستی امروز و اینجا یعنی در زمان و مکان معین نمیتواند شعار امحای دولت را طرح کند. فقط میتواند از درهم شکستن یک نوعی از دولت و سازماندهی نوعی جدید از دولت حرف بزند. اما وقتی کسی میگوید دمکراسی یعنی شکلی از دولت را قبول ندارد و طرفدار آزادی است، حتی اگر بخواهد از امحای دولت به معنای مارکسیستی کلمه حرف بزند به لحاظ سیاسی در امروز و اینجا دارد مهمل حرف میزند. یعنی زمان و مکان را از شعارهایش حذف میکند. این تناقض دربرنامه حزب کمونیست کارگری بهتر از هرجائی دیگر خود را به نمایش میگذارد. برنامه مزبور از یکطرف از دیکتاتوری پرولتاریا درحرف دفاع میکند اما در همان جا از الغای دولت بطور کلی صحبت میکند. همین فراغت از زمان و مکان در بحث شورا و سندیکا نیز مشاهده میشود. این جریان قبل از هرچیز شورا را در مقابل سندیکا قرار میدهند و شرایط وجودی شورا را از قلم میاندازد. درحالیکه میدانیم شورا در شرایط معینی که حاکمیت سرمایه شکسته یا دچار بحران شده باشد، شکل میگیرد. شورا یعنی تعرض به حاکمیت سرمایه و این تعرض در شرایط معینی میتواند عملی شود. بعلاوه میدانیم آنهایی که واقعاً شورا بنا کرده اند و آنرا تئوریزه کرده اند، آنرا در مقابل اتحادیه قرار نداده اند. اما جریان حزب کمونیست کارگری بدون درنظرگرفتن این واقعیات شعار شوراهای کارگری را طرح میکند و از توازن قوا و آرایش

نیروهای طبقاتی غفلت میورزد. غفلت از زمان و مکان تنها به این دو عرصه محدود نمیشود و در سایر مباحث این حزب نیز دیده میشود. اما ذکر همین دو نمونه برای این بحث کافی است.

## نگاهی به استدلالهای فاتح شیخ الاسلامی

شیوه برخورد حزب کمونیست کارگری در برخورد به مسائل سیاسی را میتوان در بحثهای فاتح شیخ الاسلامی نیز مشاهده کرد. اکنون نحوه کاربست این متد را در حوزه بحث کارگری مورد ملاحظه قرار میدهیم.

الف- دستکاری دلبخواهی مفاهیم: قبلاً نحوه دستکاری دلبخواهی مفاهیم را در حوزه های دیگر مشاهده کرده بودیم. این بار فاتح شیخ الاسلامی این متد را در قلمرو "استقلال تشکل کارگری" بکار بسته است. پیشتر رضا مقدم در بحث تشکل مستقل کارگری پذیرفته بود که استقلال تشکل کارگری از دولت موجه است، اما استقلال تشکل از احزاب نادرست و غیرعملی است. فاتح شیخ الاسلامی در رابطه با بحث مزبور ناگهان چارچوب بحث را از رابطه تشکل مستقل کارگری با دولت و احزاب به قلمرو دیگری کشانده است. و بحث استقلال را به بحث تشکل مستقل کارگری با سلطه و نفوذ بورژوازی پیوند زده است. تردیدی نیست که در فرهنگ مارکسیستی این مفهوم از استقلال، اهمیت فوق العاده زیادی دربردارد. مثلاً وقتی مانیفست کمونیست از "جنبش مستقل اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم" صحبت میکند، مسلم است که استقلال از نفوذ و سلطه بورژوازی و طبقات دیگر را مورد نظر دارد. اما برای اینکه کارگران از نفوذ و سلطه بورژوازی مستقل شوند، قبل از هرچیز باید روی پای خود بایستند و یک جنبش خودآگاه سازمان دهند. بحث ما دقیقاً درباره چگونگی تدارک این جنبش خودآگاه و مستقل است. یکی و البته فقط یکی از لوازم تکوین این جنبش خودآگاه این است که کارگران بتوانند در مقیاس توده ای متحد شوند. و یکی از لوازم این اتحاد درمقیاس توده ای این است که آنها بتوانند در سطح اقتصادی نیز متحد و متشکل شوند. و یکی و البته فقط یکی از لوازم اتحاد و تشکل در مقیاس توده ای در سطح اقتصادی این است که منطق سازمانیابی حاکم بر این حوزه را نادیده نگیرند و منطق سازماندهی سیاسی و فرهنگی را بر آن تحمیل نکنند. معنای حرف مزبور این است که کارگران صرفنظر از اینکه در سطح سیاسی فعال هستند یا نه، و صرفنظر از اینکه در صورت فعال بودن به کدام جریان سیاسی تعلق دارند یا نه، بتوانند درمقابل سرمایه، بعنوان کارگر متحد شوند. یعنی کافی نیست که در این سطح سازماندهی کارگران از دولت مستقل باشد، بلکه لازم است که از احزاب هم مستقل باشند. این استقلال از احزاب (ونه فقط از دولت) برای اینکه واقعاً معنی داشته باشد، باید از احزاب کمونیست منجمله حزب کمونیست کارگری هم مستقل باشد. وگرنه دفاع از استقلال حرف مهمی بیش نخواهد بود. یعنی کارگران باید بتوانند مستقل از نمایندگان شان هم تصمیم بگیرند. تأکید هشیارانه انگلس در دفاع از اصل فراخوانی در کمون پاریس دقیقاً با همین روح صورت گرفته بود. انگلس مینویسد "کمون به زودی پی برد که طبقه کارگر وقتی به قدرت میرسد، نمیتواند با ماشین دولتی کهن به کار ادامه دهد و برای آنکه تسلطی را که به دست آورده است، دوباره از دست ندهد، طبقه کارگر میباید از یکسو، دستگاه اختناق کهن را که تا آن وقت علیه خودش بکار میرفته است، رها

کند واز سوی دیگر برای آنکه درمقابل نمایندگان و کارمندان ویژه خود مصونیت داشته باشد، میباید آنها را بدون استثناء در هرزمانی قابل انفصال اعلام کند" (۲) تأکید انگلس روشن است. اگر وکیل هرلحظه از طرف موکل قابل عزل نباشد، به ارباب موکل تبدیل میشود. این نکته نه تنها در عرصه تئوری بلکه درتجارب عملی نیز اثبات شده است. اگر استقلال تشکل کارگری از دولت و از احزاب درست باشد، استقلال طبقه کارگر از نفوذ وسلطه طبقاتی بورژوازی، با استقلال اتحادیه (یا تشکل اقتصادی) کارگری از احزاب سیاسی نمیتواند مترادف و مساوی باشد. استقلال طبقه کارگر از نفوذ و سلطه طبقاتی بورژوازی بزرگتر، گسترده تر و ناظر بر استقلال اتحادیه از احزاب سیاسی است. استقلال تشکل کارگری از احزاب سیاسی یکی از ملزومات و عناصر تکوین استقلال طبقه کارگر از سلطه و نفوذ بورژوازی است نه بالعکس. اما در بحث فاتح شیخ الاسلامی این دونوع استقلال مساوی و در معنای مترادف بکار رفته است و رابطه این دو نوع استقلال کاملاً وارونه بیان شده است. او با خلط مبحث بین دو نوع استقلال، نتیجه میگیرد "بنظر من، اتفاقاً آنجایی که تشکل کارگری به یک جریان کمونیستی کارگری وابسته است، استقلال عمل طبقاتی اش از همیشه بیشتر است". شیخ الاسلامی در اینجا با دستکاری دلبخواهی مفهوم "استقلال" یا مفاهیم مختلف "استقلال" و درهم آمیختن آنها به مسئله نزدیک میشود و در مراجعه به فاکتهای نتیجه مطلوب خود میرسد. مثلاً او باتوسل به همین روش است که سولیداریته (همبستگی) لهستان را وابسته قلمداد میکند. درحالیکه میدانیم سولیداریته دهه هشتاد بعنوان یک نیروی مهم درصحنه لهستان یک اتحادیه مستقل از احزاب بود. البته تردیدی نیست که سولیداریته استقلال طبقه کارگر از نفوذ طبقاتی بورژوازی را نمایندگی نمیکرد و حتی به قلعه کوب سرمایه غرب در لهستان تبدیل شد. اما در سال هشتاد این اتحادیه یابتر بگوئیم فدراسیون اتحادیه های مستقل، آشکارا خواست بخش اعظم کارگران لهستان را در مقابل دولت و حزب حاکم بیان میکرد. بعلاوه درآن موقع همبستگی یک اتحادیه مستقل از احزاب و جریانهای فکری بود، زیرا هم طرفداران کلیسای کاتولیک درآن حضور فعال داشتند و هم جریانهای چپ و نیز لیبرال. حتی نفوذ چپها دراین اتحادیه کم نبوده است. مثلاً سولیداریته در کنفرانس ۱۹۸۱ خود خواستار یک "جمهوری خودمدیریتی" شد که چنین خواستی مسلماً بیش از آنکه نفوذ ضد کمونیستها و کلیسای کاتولیک را منعکس کند، خواست کارگران متمایل به سوسیالیسم را بیان میکرد. نتیجه اینکه سولیداریته مستقل از احزاب بوده و نفوذ پلورالیستی احزاب و افکار مختلف در درون آن واقعیتی انکارناپذیر بود.

اکنون نمونه ای دیگر از دستکاری دلبخواهی مفاهیم توسط شیخ الاسلامی را مورد ملاحظه قرار میدهیم. شیخ الاسلامی مدعی است که اتحادیه های موجود دراروپای غربی و آمریکای شمالی، مستقل نیستند زیرا متحدکننده طبقه نیستند. او میگوید: "این تشکلهای، به این خاطر که وابسته به یک گرایش معین بورژوائی هستند، تشکل تفرقه طبقه کارگرند. برای نمونه روشن است که دراین تشکلهای، بیکاران جزء متحد شده طبقه کارگر نیستند". معنای حرف او روشن است. اتحادیه هنگامی میتواند مستقل باشد که متحدکننده همه بخشهای طبقه باشد وگرنه وابسته اند، وچون وابسته اند، متحدکننده طبقه نیستند. اگر دقت کنیم دراینجا نیز اتحاد کارگران در سطح اقتصادی و درنقطه تماس بیواسطه کار و سرمایه، با اتحاد کارگران درهمه سطوح یکی گرفته شده است. شیخ الاسلامی میگوید اگر همه کارگران، درهمه سطوح متحد نباشند، اتحادشان مساوی با تفرقه و این تفرقه نیز محصول وابستگی به یک گرایش بورژوائی است. نادرست بودن این ادعا روشن است. اتحاد کارگران یک کارخانه، یک شاخه صنعتی و اقتصادی، یک منطقه و

اتحاد کل کارگران شاغل با همدیگر مساوی نیستند و نمیتوانند باشند و همه اینها (یعنی کارگران شاغل) اگر متحد شوند بازهم همه کارگران (شاغل و بیکار) نیستند. اتحاد کل طبقه حتی در سطح اقتصادی مفهوم وسیعتری از اتحاد کارگران متحد شده در اتحادیه هستند اتحاد کارگران در اتحادیه از عناصر تکوین دهنده اتحاد در سطح کل طبقه است نه بالعکس. اما در دیدگاه شیخ الاسلامی تشکلهای اتحادیه‌یی که متحدکننده "بیکاران" نیستند وابسته به بورژوازی تلقی میشوند. و زمانی مستقل محسوب میشوند که اتحاد کل طبقه را نمایندگی کنند. آشفته‌گی مفهومی دیگری که در این رابطه قابل مشاهده است، اختلاط و اغتشاش دو مفهوم "استقلال" و "اتحاد" است. برطبق دیدگاه شیخ الاسلامی "اتحاد" در معنای اتحاد کل طبقه یعنی اتحاد کارگران شاغل و بیکار و بازنشسته و جوانانی جذب نشده در بازار کار ولی در روند آموزش برای ورود به آن، لازمه و شرط تحقق "استقلال" است. درحالیکه میدانیم بین دو مفهوم اتحاد و استقلال ضرورتاً رابطه علی بیواسطه وجود ندارد، خواه استقلال را در معنای گسترده آن (یعنی استقلال از نفوذ و سلطه بورژوازی) در نظر بگیریم، خواه در معنای محدود آن (یعنی استقلال اتحادیه کارگری از دولت و احزاب). برای روشن شدن مسئله بگذارید مثالی بزینم: فرض کنیم کارگران شاخه نساجی ایران زیرهژمونی بی‌چون وچرای حزب کمونیست کارگری خواه در قالب شورا و چه بصورت اتحادیه متحد شوند این تشکل کارگری قاعداً بر مبنای نظر شیخ الاسلامی از نفوذ بورژوازی آزاد است و در نتیجه به معنای گسترده کلمه از استقلال برخوردار است. ولی مسلم است که این تشکل متحدکننده همه کارگران حتی شاغل نیست، تاچه رسد به کل نیروی کار ایران. حال این تشکل "مستقل" فرضی تحت هژمونی حزب کمونیست کارگری را مقایسه کنیم با LO سوئد که (حدود ۸۵ درصد کارگران سوئد را متحد کرده) یا DGB آلمان که (حدود ۳۵ درصد کارگران را متحد کرده) یا TUC انگلیس که (حدود ۳۹ درصد کارگران را متحد کرده). حال به این سؤال پاسخ بدهیم که کدام یک از اینها به اتحاد عموم کارگران نزدیکتر خواهند بود؟ پاسخ حتی با معیارهای خود آقای شیخ الاسلامی این است که اتحادیه‌های موجود غربی. چنانکه مبینیم رابطه علی بیواسطه میان استقلال (بهرمعنایی که در نظر بگیریم) و اتحاد (باهرشکل و شیوه‌ای که در نظر بگیریم) وجود ندارد. مگر اینکه برای "اتحاد" و "استقلال" معنای باطنی و عرفانی قائل شویم. اما اگر نخواهیم به معنای باطنی و عرفانی بغلطیم ناگزیریم به این سئوالات جواب بدهیم که آیا در سطح اقتصادی اولاً همه کارگران صرفنظر از شاغل و بیکار بودن شان، و صرفنظر از رشته‌های حرفه‌ای مختلف شان میتوانند به یک ردیف واحد متحد شوند؟ ثانیاً در بین کارگران میتواند تفاوت و حتی اختلاف منافع از بین برود؟ و ثالثاً اگر جواب دو سؤال اول منفی باشد، سطح و شکل اقتصادی مبارزه کارگری را باید بعنوان سطح تفرقه و وابستگی به بورژوازی رها کرد؟ پاسخ ما به این سئوالات بقرار زیر است: اولاً اتحاد کارگری در سطح اقتصادی ناگزیر اتحاد کارگران مشخص است. یعنی کارگران رسته‌ای دارند و حرفه‌ای، شاغل هستند یا بیکار، بازنشسته هستند یا جوان و در حین آموزش برای ورود به بازار کار و الی آخر. برای اینکه حتی المقدور همه کارگران را بتوان در سطح اقتصادی متحد کنیم، باید به این تشخص آنها توجه کنیم. نمیشود کارگران نساجی را با کارگران معدن متحد کرد. نساجان قاعداً اول با هم متحد میشوند و معدنچیان با هم و بعداً در سطح دیگری این دو رسته با هم اتحاد میکنند. کسی که میخواهد معدنچیان و نساجان را در یک واحد اتحاد بنشانند، اصلاً از مسائل مبتلا به کارگران هیچ چیز نشنیده است. و مسلماً کارگران شاغل را نیز با بیکاران به یک نحو نمیتوان متحد کرد، شاید بتوان اتحاد بیکاران نساج را در کنار اتحاد کارگران نقداً

شاغل نساج سازمان داد ولی مسلماً هر کارگر بیکار و هر کارگر شاغل را نمیتوان در یک واحد متحد کرد. ممکن است شیخ الاسلامی بگوید بر مبنای همین واقعیت است که ما میگوئیم شورا لازم است و دوران اتحادیه بسر آمده است. اما این حرف نشانه بی اطلاعی نویسنده است، که نه میدانند اتحادیه چیست و نه شورا چه. مسلماً در شورای کاملاً انقلابی نیز هر کارگر با هر کارگری متحد نمیشود. اگر شیخ الاسلامی و دیگر رفقای حزبی اش جز این فکر میکنند صریح و سراسر در چند پاراگرافت بگویند چطور چنین چیزی ممکن است؟ ثانیاً در سطح اقتصادی نیز بین کارگران میتواند تفاوت منافع وجود داشته باشد و این تفاوت منافع میتواند حتی مدتها دوام بیاورد. بعضی از اختلافات در سطح اقتصادی حتی قابل حل نیستند. مثلاً کارگران شاخه ذغال و نفت در شرایطی ممکن است با هم اختلاف منافع پیدا کنند، یا کارگران خودروسازی و کارگران راه آهن با هم به چنین اختلافی ممکن است برسند. این دلیل وابستگی به بورژوازی نیست، اینها ناشی از تنوع از تخصص و تقسیم کار است که با خود اختلافاتی بیار میآورد و در یک شکل کاملاً مستقل نیز میتواند وجود داشته باشد. این اختلافات را هژمونی "کمونیسم کارگری" با یک وردخواندن نمیتواند حل کند و اگر منشاء واقعی آنها را نادیده بگیرد، اصلاً نمیتواند در میان کارگران راه یابد تا چه رسد به اینکه هژمونی بدست آورد. ثالثاً ما شکل و سطح اقتصادی مبارزه را برای مبارزه عمومی طبقه کارگر لازم میدانیم و معتقدیم بدون آن اتحاد، تشکل و آگاهی طبقاتی کارگری نمیتواند پابگیرد، و البته محدود به آن هم باشد نمیتواند به جایی برسد. این شکل و سطح یکی و فقط یکی از سطوح و اشکال مبارزه است. اما شیخ الاسلامی با انکار اختلاف درون کارگران با مخلوط کردن رشته های مختلف اتحاد کارگران، خواسته یا ناخواسته شکل مبارزه اقتصادی کارگران را هم نفی میکند.

ب- فراموشی زمان و مکان در سیاست: شیخ الاسلامی در تمام این بحث تلاش کرده است. استقلال اتحادیه ها از احزاب را بی معنی و محال نشان دهد و اعلام میکند که جز این چاره ای هم نیست. ما پیشتر همین استدلال را از مقدم هم شنیده بودیم. قبلاً مقدم از سوسیال دمکراتها در اتحادیه های غربی که کمونیستها و رادیکالها را بیرون میریزند فاکت آورده بود و نتیجه گرفته بود که جز این هم قابل تصور نیست. و هرکسی که خلاف این راطرح کند و بخواهد از استقلال اتحادیه از احزاب دفاع کند عامل بورژوازی قلمداد شده بود. پرسیدنی ست هراس این جریان در مخالفت با استقلال تشکل کارگری در چیست؟ آیا جریان مزبور میترسد اگر ایده استقلال اتحادیه جا بیفتد، "کمونیستهای کارگری" نتوانند حق نسقی برای خود بدست بیاورند؟ در اینجا فراموشی زمان و مکان در سیاست بنحو بارزی خود را نشان میدهد، چرا که نقداً اصلاً تشکل کارگری مهمی در ایران وجود ندارد تا درباره اینکه جریانات سیاسی نفوذ مطمئنی در داخل آن داشته باشد اختلاف بروز کند. البته فراموشی زمان و مکان در سیاست تنها جلوه انحراف در حزب مزبور نیست، بلکه چه در ایران و چه در کشورهای دیگر مخالفت با استقلال اتحادیه ها از احزاب همسو شدن با احزاب حاکم و نیرومند را بدنبال دارد. مثلاً کسی که در سوئد به قول شیخ الاسلامی مبارزه کند که عضویت اتوماتیک در حزب سوسیال دمکرات در اتحادیه های LO لغو شود، با این موضع شیخ الاسلامی زیر فشار قرار میگیرد یا تقویت میشود؟ مسلم است که زیر فشار قرار میگیرد. اگر زمان و مکان را در سیاستهای واقعی در نظر بگیریم، آنهایی که نقداً از وابستگی اتحادیه ها به احزاب رنج میبرند (حتی در غرب) چپهای رادیکال هستند. پذیرش استقلال اتحادیه از احزاب و پذیرش این اصل که همه احزاب و نظرات بتوانند در اتحادیه ها فعالیت آزاد بکنند و فراکسیون داشته باشند و نه فقط یک حزب معین، طبعاً به

نفع جریانهای رادیکال چپ تمام میشود. چپها میتوانند در اتحادیه‌ها با اعلام صریح نظرات‌شان، مواضع‌شان را تبلیغ کنند و از اتحادیه هم اخراج نشوند. حقیقت این است که امروز و در اینجا یعنی ایران امروز استقلال اتحادیه‌ها از دولت و نیز احزاب تنها شعار درست است که زمینه تضعیف رژیم اسلامی و پایه‌های تقویت چپ را پی‌ریزی میکند. دفاع از استقلال اتحادیه البته بخاطر مصلحت‌های سیاسی نیست بلکه بقول پری اندرسن "وظیفه تک تک سوسیالیستها درحال حاضر عبارتست از دفاع قاطع و صریح از این آزادی ابتدائی که اتحادیه‌های صنفی همچون نهادهای مستقل حق وجود داشته باشند" (۳)

## نگاهی به استدلال‌های شیخ‌الاسلامی

شیخ‌الاسلامی برای مثله کردن بحث استقلال تشکل کارگری از استدلال‌هایی استفاده میکند که ضرورت دارد به آنها نیز مختصراً پاسخ دهیم. اولین دلیلی که شیخ‌الاسلامی برای نفی استقلال تشکل کارگری ارائه میکند استفاده از تجربه رابطه احزاب سوسیال دمکرات با اتحادیه‌ها در کشورهای مزبور است که تا حدود زیادی به وی کمک میکند. اما انتخاب نمونه‌های سوئد و انگلیس برای بحث مزبور تا حدودی گمراه‌کننده است. علت آن نیز روشن است. نمونه‌های سوئد و انگلیس اولاً قابل تعمیم به همه اتحادیه‌ها نیستند و ثانیاً بین این دو نیز فرقه‌های آشکاری وجود دارد. ساختار TUC مشابه ساختار LO نبوده و حالا نیز شباهت ندارد. در انگلیس جالب است بدانیم که بعضی از اتحادیه‌ها عضو TUC نیستند و اتحادیه‌ای مانند (NUM) (اتحادیه معدنچیان ذغال سنگ) وابسته به کنفدراسیون جهانی اتحادیه‌های آزاد نبوده، بلکه مانند CGT در فرانسه وابسته به فدراسیون جهانی اتحادیه‌ها بوده است. درحالی‌که رهبران NUM عضو حزب کارگر بوده و خود اتحادیه نیز عضو TUC بوده است. بنابراین تجربه فدراسیون مهمی مانند معدن نشان میدهد که تا حدی آزادی وجود داشته که به اتحادیه جهانی رقیب "دنیای آزاد" پیوندد. ضمن اینکه نمیتوان روابط وابستگی اتحادیه‌ها، در سوئد به حزب سوسیال دمکرات و در انگلیس به حزب کارگر را مثبت تلقی کرد. نکته دیگری که باید در نظر داشته باشیم این مسئله است که تجربه سوئد و انگلیس تنها نمونه رابطه اتحادیه‌ها با احزاب نیستند. بعنوان مثال نمونه آلمان را مورد ملاحظه قرار دهیم. با وجود اینکه حزب سوسیال دمکرات آلمان در DGB نفوذ بی‌منازعی دارد اما DGB به لحاظ حقوقی و ساختاری وابسته به حزب سوسیال دمکرات نیست. بعلاوه باید توجه داشت که در سوئد و انگلیس از رابطه معین اتحادیه‌ها به احزاب نمیتوان به نفی حق کارگران برای ایجاد حزب یا اتحادیه دیگر رسید. یعنی عوارض منفی "وابستگی" اتحادیه با حزب در این دو کشور از طریق وجود آزادی‌های جا افتاده برای تشکل و انتقاد تا حدود زیادی خنثی میشده است. کافیهست بعنوان نمونه این وابستگی را در سوئد و انگلیس با وابستگی اتحادیه‌ها به حزب کمونیست شوروی سابق مقایسه کرد. درحالی‌که در شوروی اتحادیه به ابزاری صرف در دست آپارات حزب تبدیل میشد، وجود دمکراسی (بورژوائی) تا حد زیادی این وابستگی را از حالت خفه‌کننده‌اش در می‌آورد. باید توجه داشت که هم در شوروی سابق، هم در سوئد و انگلیس، اتحادیه‌ها به لحاظ حقوقی از احزاب مستقل تلقی میشده‌اند. ولی در اولی فقدان دمکراسی و پلورالیسم

اتحادیه ای و حزبی و فقدان آزادیهای سیاسی، حزب را حاکم مطلق العنان اتحادیه تبدیل میکرده و در دو نمونه دیگر آنها را به هم گره میزده و ناگزیر به حرکت متحد و امیداشته است. اما بگذارید مثال دیگری بزنیم. کوساتو و ANC در آفریقای جنوبی روابط بسیار تنگاتنگی باهم داشته اند و دارند. رابطه تنگاتنگ آنها در دوره مبارزه علیه آپارتاید شکل گرفته است اما کوساتو نه به لحاظ حقوقی و نه به لحاظ ساختاری وابسته به ANC نیست. حالا ANC به حزب حاکم در آفریقای جنوبی تبدیل شده است. سؤال اینست که آیا حالا به نفع طبقه کارگر و محرومان آفریقای جنوبی است که روابط تنگاتنگ کوساتو با ANC حفظ شود و وابستگی آنها بیشتر شود یا بین آنها فاصله بیشتر گردد؟ نه فقط به لحاظ حقوقی و ساختاری، بلکه به لحاظ کارکردی نیز؟ جواب ما این است که ایجاد فاصله بیشتر به نفع طبقه کارگر است. دلیل آن نیز روشن است. منطق سازش طبقاتی که ANC به آن مشغول است اگر به کوساتو تحمیل شود، آنرا از محتوای واقعی اش تهی خواهد کرد. پس اگر با مفاهیم بازی نکنیم و آنها را دلبخواهی دستکاری نکنیم و نیز فارغ از زمان و مکان اظهار نظر نکنیم ناگزیر باید در امروز و در اینجا یعنی در آفریقای جنوبی که بخشی از جهان سوم است هرچه بیشتر از عدم وابستگی کوساتو به و حتی حزب کمونیست آفریقای جنوبی دفاع کنیم و خواهان این باشیم که همه احزاب و نظرات در داخل کوساتو آزادانه حق تبلیغ و فراکسیون داشته باشند. دوم - شیخ الاسلامی برای اینکه بتواند وابستگی تشکل کارگری به احزاب را اثبات کند طرفدار بحث "ابژکتیو" میشود و میگوید "تاریخ، مستقل از اینکه ما بخواهیم یا نخواهیم، یک تاریخ جهانی است و باز مستقل از ما شکلی به تشکل کارگری داده است. این شکل فی الحال موجود است. بررسی عینی و ابژکتیو این است که اعلام کند تشکلهای کارگری حاصل تاریخ همین ۲۰۰ سال گذشته هستند که امروز اساساً در شکل اتحادیه های کارگری غلبه دارند و در مقاطع معینی نیز به شکل جنبش شورائی معنی داشتند و تاریخ جنبش کارگری، تقابل این دو شکل را تثبیت کرده است. خارج از این دو شکل. این تاریخ نگار ابژکتیو ما، به دو دلیل به ابژکتیویسم روی آورده. اولاً برای اینکه اثبات کند اتحادیه مستقل وجود ندارد و در ۲۰۰ سال گذشته وجود نداشته و ثانیاً برای اینکه نشان دهد شکل شورا رقیب اتحادیه است و این را تاریخ تثبیت کرده است. در پاسخ به دلایل شیخ الاسلامی یادآوری چند نکته لازم است اولاً در تاریخ ۲۰۰ سال اخیر نمونه های فراوانی از اتحادیه های وابسته و مستقل (به احزاب و از احزاب) وجود داشته و حالا هم وجود دارد. از نظر ما حتی نمونه های سوئد و انگلیس هم مستقل از احزاب هستند و ما قبول داریم که آن میزان آزادی اتحادیه ای که در سوئد و انگلیس هست حزب کمونیست کارگری پذیرد. ثانیاً تاریخ ۲۰۰ سال گذشته نشان میدهد که هرجا تداخل میان منطق مبارزه اقتصادی و سیاسی کارگری پیش آمده، دودش به چشم کارگران رفته است. و منطق متفاوت مبارزه طبقه کارگر در اشکال اقتصادی و سیاسی و نظری، هرجا که مورد توجه قرار گرفته نتایج مثبت ببار آورده است. ثالثاً اگر در ۲۰۰ سال گذشته در غالب این "تاریخ جهانی" اتحادیه غلبه داشته و شورا فقط در مقاطعی بوجود آمده است، شیخ الاسلامی این واقعه را چگونه توضیح میدهد؟ این "تاریخ جهانی" را که ابژکتیو نیز نگاه کرده است چگونه میفهمد؟ آیا تصادفی است که شورا فقط در مقاطعی معین بوجود آمده است؟ مشخصات آن مقاطع چه بوده است؟ رابعاً کجا تاریخ جنبش کارگری تقابل شورا و سندیکا را تثبیت کرده است؟ آیا از تاریخ ابژکتیو سهل است (که نشان میدهد اصلاً تقابلی بین این دو نیست و هرکدام منطق خاص خود را دارد) از تاریخ سوپژکتیو حتی میشود مثال و دلیل محکمی آورد که اتحادیه و

شورا در مقابل هم هستند؟ مثلاً بلشویکها که خود در سازماندهی شوراها نقش داشته اند آیا چنین ادعائی کرده اند یا خلاف این را گفته اند؟ سوم اینکه شیخ الاسلامی میگوید "استقلال عمل" طبقه کارگر وقتی به کمونیستها وابسته باشد، بیشتر است و باید صورت مسئله را با یک نقد اجتماعی و سیاسی عوض کرد و سپس به نقد حقوقی آن برگشت. آن وقت درست است که در شرایطی که مخاطب ما "جهان سومی" باشد بگوئیم که استقلال از دولت و کارفرما باید جنبه کاملاً قانونی پیدا کند و هرگونه دخالت دولت و کارفرما در تشکل کارگری ممنوع باشد. این توهم را نباید در درون طبقه کارگر دامن زد که این به تنهایی باعث استقلال تشکل کارگری میشود... ما در این استدلال نمونه ای جالب از پریشان گوئی را همراه با تفرعن یک "جهان سومی" راه گم کرده در جهان غرب مشاهده میکنیم. اولاً در این مقاله "جهان سومی" که بعنوان تیتر مقاله هم آمده مترادف عقب مانده بکار رفته و در معنای منفی، یعنی بار اخلاقی و ارزشی به آن داده شده است، آنهم از زاویه دید مثلاً جهان اولی ها! اما این فکر که "جهان سومی"ها میخوانند مانند جهان اول لااقل اتحادیه ای داشته باشند که از دولت و احزاب مستقل باشند و صاحبان افکار مختلف و اعضای احزاب گوناگون بتوانند در آنها آزادانه فعالیت کنند، نشانه عقب ماندگی آنها نیست، نشان بیداری آنهاست. و اگر بعضی از "جهان سومی"ها مانند شیخ الاسلامی نمی فهمند که نبود این آزادی و استقلال اتحادیه چه ضربه ای به کارگران وارد میکند، نشان میدهد که آنها هنوز بیدار نشده اند و در رؤیاهای "جهان سومی" خود خواب تسلط بر عالم را میبینند. ثانیاً اگر فرهنگ جهان سومی عقب مانده است، این عقب ماندگی وجود جهان سوم واقعیتی است انکارناپذیر و بقول شیخ الاسلامی "ابژکتیو". بنابراین اگر وابستگی اتحادیه ها به احزاب در جهان اول بد است در جهان سوم بدتر است. مشکل شیخ الاسلامی این است که فکر جهان سومی دارد، اما فارغ از زمان و مکان (بی اعتناء به فقدان یا ضعف سنن دموکراتیک در جهان سوم) میخواهد بگوید اگر وابستگی اتحادیه در اروپا فاجعه نیافریده، پس در ایران نیز فاجعه نمی آفریند. ما ناگزیریم از محدودیتهای فکر "جهان سومی" فراتر برویم ولی ناگزیریم درست بهمین دلیل در محاسباتمان شرایط عینی "جهان سوم" را در نظر بگیریم. بسیاری از فکرها و نهادهای جهان اول برای اینکه در جهان سوم پیدا شوند (مسئلاً نهادهای سوسیالیستی به مراتب چنین هستند) باید با در نظر گرفتن این شرایط دشوار پیاده شوند و با تدبیرهایی جهت جلوگیری از در فرم شدن آنها. ثالثاً روشن است که مطالبه کارگران وابستگی اتحادیه به دولت و یا کارفرما نیست. کارگرانی که به آن حد از آگاهی دست میابند که برای اتحادیه بجنگند، میدانند که اتحادیه قبل از هرچیز در همه جا و مخصوصاً در جهان سوم برای مقابله در برابر تعرض دولت و کارفرماست. بعلاوه مطالبه کارگران باید بیش از اینها باشد. آنها در عین حال که با فعالیت هیچ جریانی در درون اتحادیه مخالفتی ندارند خواهان تصمیم گیری آزاد و دموکراتیک سیاستهای مربوط به اتحادیه توسط آحاد کارگران هستند. مسئله صرفاً برسر استقلال حقوقی نیست. استقلال حقوقی البته لازم است ولی کافی نیست. کارکرد اتحادیه باید واقعاً مستقل باشد و تنها با تصمیم آزاد اعضایش بتواند حرکت کند نه با فرامین کمیته مرکزی فلان حزب یا گروه و یا احزاب ساخته و پرداخته دولت و کارفرمایان.

چهارم - اما بنظر میرسد شیخ الاسلامی سیاستی را که انکار میکرده، بنحو غیرصریح و مبهمی پذیرفته است. این پذیرش اما نشانه عدم جدیت وی و بلحاظ صراحت بحث نیز مضر است، ولی در هر حال یک قدم به جلو محسوب میشود. او میگوید "گرایش کمونیستی، و هر گرایش دیگری که در شوراها مسلط باشند، باید تضمین بکنند که مانع حقوقی و ساختاری برای



ورود و فعالیت گرایش‌های دیگر ایجاد نمیکنند" حزب کمونیست کارگری اگر بپذیرد که در شوراها استقلال کارگران را محترم بشمارد، یک قدم جلو رفته‌ایم. اما برای اینکه همین یک قدم به جلو تثبیت شود، بهتر است که صراحت یابد و به چند سؤال پاسخ داده شود: اولاً در شوراها گرایش‌های بورژوائی وارد شوند و فعالیت کنند حزب مزبور "تضمین" میکند که "مانع"، "ایجاد" نکند؟ اگر نه، چرا؟ بعلاوه آیا این خطر وجود ندارد که جریان مزبور با هرگروهی که مخالف باشد، آنرا بورژوائی اعلام نکند؟ مخصوصاً پرونده این جریان در بحث با عمر ایلخانی زاده و حزب کمونیست که نیروی "بینابینی" سناریو سیاه و سفید قلمداد شده‌اند، بیلان خوبی را نشان نمیدهد. ثانیاً آیا آزادی فعالیت گرایش‌های دیگر را فقط در شورا محترم بشمارید؟ برای اتحادیه چه؟ ثالثاً اگر شما در تشکلهای اقتصادی کارگری اصل غیرحزبی بودن و استقلال از وابستگی ایدئولوژیک را میپذیرید یا بعبارت دیگر پلورالیسم نظری و حزبی درون اتحادیه یا تشکل دیگر کارگری را میپذیرید چرا از همین امروز برای ایجاد تشکلهای اقتصادی کارگری که در آنها پلورالیسم نظری و حزبی محترم شمرده شود، تلاش نمیکنید، یا لااقل در سطح تبلیغات صراحتاً مطرح نمیکنید؟ رابعاً بجای اینکه دنبال تضمین بگردید که در سیاست بی‌معنا و ساده‌لوحانه است، زیرا با اعلام "تضمین" از هیچ چیز نمیتوان مطمئن بود. سیاست مکانیک نیروهای اجتماعی است و از جهاتی، شباهت زیادی به مکانیک دارد که در آن هیچ حرکتی بوجود نمیآید مگر اینکه نیروئی به چیزی وارد شود و هیچ حرکتی متوقف یا کند نمیشود مگر اینکه نیروئی در جهت مقابل با آن چیز و حرکت وارد شده به میدان بیاید؛ و هر حرکتی رابطه معینی دارد با نیروئی که آنرا بوجود میآورد. در سیاست نیز شما هر قدر نیرو سازمان دهید و وارد میدان کنید، همانقدر حرکت ایجاد میکنید. بنابراین آیا بهتر نیست نقداً همین اصل را تبلیغ کنید که تشکل کارگری باید اصل پلورالیسم حزبی و نظری را در درون خود بپذیرد و هیچ جریانی حق فعالیت جریانهای دیگر را نفی نکند؟ آیا بهتر نیست از همین امروز برای ایجاد چنین تشکلهای کارگری تلاش کنید؟ و آیا این اقدام عملی نقد بهتر از تضمین درباره یک شرایط خیالی نیست؟ "یک گنجشک نقد در دست، بهتر از صد گنجشک در هوا" نیست؟

منابع

- ۱- اتحادیه‌های کارگری نامه لنین به س. ای. گوسف
- ۲- مقدمه انگلس بر جنگ داخلی در فرانسه
- ۳- حدود و امکانات عمل اتحادیه صنفی نوشته پری اندرسن